

مسلمانان آن منطقه، یعنی هندوها نمرش بسیار نشان می‌دهند و از اینرو به آن منطقه تاخت تا اسلام را نیرومند سازد. «ظفرنامه» به ما می‌گوید: «قرآن تأکید می‌کند که بزرگترین افتخار انسان آنست که بر ضد دشمنان دین به جنگ دست بزند. به همین دلیل، تیمور بزرگ پیوسته بر آن بود که کافران را نابود سازد و به کسب افتخار دست یابد.»

تیمور لنگ به بهانه اینکه صد هزار نفر از هندوهای زندانی برای ارتش او خطر بزرگی ایجاد کرده‌اند، با خونسردی دستور داد، همه آنها اعدام شوند. بدین ترتیب، هزارها نفر هندو کشته شدند و تیمور دستور داد از سرهای آنها ستون‌های پیروزی ساخته شود. پس از خروج از هندوستان، تیمور در سر راه خود، شهر Miraj را غارت کرد، آثار تاریخی آنجا را نابود نمود و دستور داد، پوست بدن هندوهای آنجا را زنده زنده بکنند؛ «عملی که به گونه کامل در چاریچوب جهاد جای می‌گیرد.» «گروسه» می‌نویسد: «این قهرمان شگفت‌انگیز اسلام، از روی نادانی و نابینائی و یا کومه مغزی، ارزش‌های فرهنگی را به نابودی کشانید.»

تیمور لنگ، مسیحی‌ها را آنچنان نابود کرد که در نتیجه آن نسطوری‌ها و جکوبیت‌های مقدونیه، دیگر قد راست نکردند. او در Siva دستور داد، ۴/۰۰۰ نفر مسیحی را به گونه زنده در گور دفن کنند و در تونس نیز ۱۰/۰۰۰ نفر را به همین سرنوشت دچار کرد. تاریخ‌نویسان حدس می‌زنند که این انسان خون‌آشام، در Saray، ۱۰۰/۰۰۰ نفر؛ در بغداد ۹۰/۰۰۰ نفر و در اصفهان ۷۰/۰۰۰ نفر را به هلاکت رسانیده است.

### زرتشتی‌ها

بر پایه نوشته «تاریخ بخارا» که در سال ۹۴۴ نگارش شده است: «اسلام چهار مرتبه به اهالی بخارا تحمیل شد و هر مرتبه پس از بازگشت تازی‌ها، آنها از اسلام دست کشیدند و به کیش پیشین خود بازگشتند. «قتیبه بن مسلم» سه مرتبه اهالی بخارا را به دین اسلام در آورد، ولی آنها به کیش خود بازگشتند. مرتبه چهارم، «قتیبه» با جنگ بخارا را تسخیر کرد و با زحمت زیاد، اهالی بخارا را وادار کرد به کیش اسلام در آیند. آنها ظاهراً

اسلام را پذیرفتند، ولی به گونه پنهانی به بت پرستی ادامه دادند.<sup>۴۷۷</sup>

بسیاری از زرتشتی ها را بوسیله دادن رشوه به اسلام در آوردند و برخی از آنها نیز به سبب فرار از شرایط وخیم اقتصادی و پرداخت جزیه و خراج به اسلام درآمدند. ولی، بسیاری از این افراد، چون به سبب بخشودگی از پرداخت خراج و باج، اسلام را پذیرفته بودند، اعدام شدند.

در خراسان و بخارا، مسلمانان آتشکده های زرتشتیان را ویران کردند و بجای آنها مسجد ساختند. تاریخ بخارا، نوشته است، زرتشتی ها در برابر بی حرمتی به آتشکده هایشان دست به شورش های کم و بیش مهمی زدند و در برابر گسترش اسلام به مقاومت پرداختند. یکی از دانشمندان در این باره می نویسد «براستی که امکان همزیستی مسالمت آمیز بین تازی ها و زرتشتی ها بسیار بندرت روی می داد و از آغاز پیروزی اعراب بر منطقه Transoxiana تا پایان سده سیزدهم، پیوسته بین تازی ها و زرتشتی ها کشمکش و اختلاف وجود داشت. در خراسان نیز وضع به همین منوال بود» «برخوردهای شدید نظامی بین «عبدالله بن امیر» فرمانده تازی ها و اشراف محلی ایرانی، سبب انهدام مراکز مذهبی زرتشتی ها شد و منجر به وجود دشمنی دائم بین مسلمانان و زرتشتی های خراسان گردید.»

پیروزی های زرتشتی ها بر تازی ها نیز در آغاز ورود تازی ها به ایران سبب شد که تازی ها بسیاری از زرتشتی ها را در ری به گونه دسته جمعی کشتار کردند.<sup>۴۷۸</sup> هرگاه، ساکنان شهرهایی که در برابر تازی ها مقاومت و نبرد می کردند، از خود دلاوری و شجاعت نشان می دادند، تازی ها به ندرت از آنها کسی را زنده می گذاشتند. برای مثال، هنگامی که تازی ها Sarakh را تسخیر کردند، تنها به یکصد نفر از ساکنان آن ناحیه بخشودگی دادند، زنان و فرزندان آنها را اسیر کردند و کودکانشان را خود پرورش دادند. مردم شوش هم به سرنوشتی شبیه به آنها دچار شدند، بدین شرح که تنها یکصد نفر آنها بخشوده و بقیه همه کشته شدند. در Manadhir تمام مردان کشته و زنان و فرزندانشان به بردگی گرفته شدند. در جنگ استخر، تازی ها بیش از ۴۰/۰۰۰ نفر از مردم این شهر را کشتار کردند. هنگامی که تازی ها آتشکده های زرتشتیان را نابود و روحانیون آنها را

می‌کشتند، سایر زرتشتیان را کم و بیش اذیت و آزار می‌کردند. متوکل خلیفه عباسی، برای تحریک زرتشتیان درختی را که مشهور بود خود زرتشت کشت کرده است، قطع کرد. برخی اوقات، تازی‌ها آتشکده‌های زرتشتی‌ها را به مسجد تبدیل می‌کردند.

در سده هشتم فشارهای توانفرسای مالی که تازی‌ها به زرتشتی‌ها وارد می‌کردند، سبب شد که زرتشتی‌ها دست به یک رشته شورش بزنند. از جمله این شورش‌ها، شورش «به‌آفرید» بین سالهای ۷۴۶ و ۷۴۸ و شورش «سنباد» در سال ۷۵۵ را می‌توان نام برد.

تازی‌ها پیوسته زرتشتی‌ها را برای پذیرش اسلام زیر فشار قرار می‌دادند و این فشارها اغلب به‌زد و خورد و شورش تبدیل می‌شد که یکی از آنها شورش مردم شیراز در سال ۹۷۹ بود. بسیاری از زرتشتی‌ها، برای فرار از فشار و پذیرش اسلام، به هندوستان مهاجرت کردند و در آنجا یک اقلیت مرفه و ارزشمندی به‌نام «پارسیان هند» به‌وجود آوردند که تا به امروز نیز با همان رفاه، احترام و سعادت به‌زندگی خود ادامه می‌دهند. شرایط زندگی زرتشتی‌ها از سده هفدهم به‌بعد، از همه زمان‌ها سخت‌تر و توانفرساتر شد. برپایه نوشته فرنودسار اسلام *Encyclopedia of Islam* (2nd., ed.)، «شمار زرتشتی‌ها به‌سبب کشتار دسته‌جمعی، اجبار برای ترک دین خود و پذیرش اسلام و مهاجرت، به‌وضع بسیار ناگواری کاهش پیدا کرد.»<sup>۲۹</sup> در سده نوزدهم، زرتشتی‌ها از شرایط بسیار ناگوار ناامنی، تنگدستی و تبعیضات روزافزون رنج می‌بردند. پیوسته به‌سوداگران زرتشتی مالیات بیشتری تحمیل می‌شد، بیشتر اوقات خانه‌های آنها غارت و چپاول می‌گردید و آنها مجبور بودند، لباس ویژه‌ای که نشان خواری آنها بود بپوشند و اجازه ساختن خانه‌های جدید و یا تعمیر خانه‌های قدیمی خود را نداشتند.

### عمر طلائی؟

تمام دانشمندان و حتی مدافعان اسلام موافقت می‌کنند، بتدریج که اسلام

به ناتوانی گرائید، وضع ذمی ها و غیر مسلمانان نیز به همان نسبت بدتر شد. همان دانشمندان باور دارند که از زمان جنگ های صلیبی، ناتوانی اسلام در جهان آغاز شد. این عقیده سبب شده است که افسانه غیر واقعی «عصر طلایی» تأیید شود. بدین شرح که پیش از این تاریخ، بین پیروان ادیان گوناگونی که در دنیای اسلام بویژه اسپانیای مسلمان بسر می برده اند، آرامش و همزیستی مسالمت آمیز وجود داشته است. بدیهی است که این تئوری به ظاهر زیبا، هیچگاه واقعیت نداشته است. بدین شرح که به گونه ای که «فلچر»<sup>۱۸۱</sup> Fletcher نوشته، واقعیت ثابت شده تاریخی آنست که در تمام مدتی که اسپانیا زیر نفوذ مسلمانان «بربر» و تازی بود، همیشه در این سرزمین ناآرامی و کشمکش وجود داشت. بزرگترین دلیل این امر، کشتار دسته جمعی یهودی های Granada در سال ۱۰۶۶ و نیز بیرون راندن مسیحی ها بوسیله المرابیدها به مراکش در سال ۱۱۲۶ بوده است. من در پیش به علل و جهات ایجاد افسانه نرمش مسلمان ها اشاره کرده ام. «بویژه باید توجه داشت که افسانه عصر طلایی در اسپانیای مسلمان در سده نوزدهم را کلیمی های اروپای غربی که تا حدودی به آنها آزادی نسبی داده شده بود، به وجود آوردند و هدفشان از ساختن این افسانه آن بود که چهره اسلام را از آلودگی پاک کرده و رفتار خشن مسیحیان اروپا را با یهودی ها در برابر وضع به اصطلاح آسوده آنها در اسپانیا، قرار داده و از این راه، به سرزنش اروپائی ها پردازند.»<sup>۱۸۱</sup>

«ریچارد فلچر» در این باره نوشته است:

به گونه ای که «لین پول» در باره سازمان بازرسی عقاید همگانی (Inquisition)، نوشته است، در نیمه دوم سده بیستم، یک احساس وجدانی ساده اندیشانه به وجود آمده بود که به پیروزی مسیحیان در «اندولس»، از دید یک اقدام استعماری نگاه می کرد، ولی استعمار آن سرزمین بوسیله تازی ها را از یاد برده و این حقیقت را نادیده می گرفت که حکومت تازی ها و مسلمانان بر اسپانیا، حتی در اوج شکوفائی اش، هیچگاه از انسان گرائی و

## سده‌های هیجدهم، نوزدهم و بیستم

به گونه کلی می‌توان گفت که در نتیجه صدها سال خواری و خفت و اذیت و آزاری که به غیر مسلمانان وارد آمد، این افراد در سده‌های هیجدهم، نوزدهم و بیستم نیز در ناامنی و وضع ناگواری بسر می‌بردند. به گونه‌ای که «لوئیس» در باره کلیمی‌ها نوشته است:

از سده هیجدهم تا سده نوزدهم، پیوسته یا کلیمی‌ها از محل سکونت خود اخراج، یا دست به شورش می‌زدند و یا به گونه دسته‌جمعی کشته می‌شدند. بین سالهای ۱۷۷۰ و ۱۷۸۶، کلیمی‌ها از جلّه بیرون رانده شدند و بیشترشان به یمن فرار کردند. در سال ۱۷۹۰، کلیمی‌های Tetuan در مراکش و در سال ۱۸۲۸، کلیمی‌های بغداد به گونه دسته‌جمعی کشته شدند. در سال ۱۸۲۴، کلیمی‌ها در صافد بکرات، مورد آزار قرار گرفتند و اموالشان غارت شد. در سال ۱۸۲۹، کلیمی‌های مشهد در ایران به گونه دسته‌جمعی کشته شدند و آنهایی که زنده ماندند، به اسلام درآمدند. در Barfurush نیز کلیمی‌ها همه اعدام شدند. در سال ۱۸۴۰، در شهر دمشق و بسیاری از شهرهای دیگر، مسلمانان از اتهامی که مسیحیان به کلیمی‌ها وارد می‌کردند، بهره گرفتند و آنها را متهم کردند که به کشتن فرزندان خود دست زده و این نوع اتهامات را در باره آنها ادامه دادند. در مراکش، الجزایر، تونس، لیبی و کشورهای عرب خاور میانه نیز پیوسته کلیمی‌ها مشغول درگیری با مسلمانان بودند.<sup>۱۸۳</sup>

در سده بیستم، بویژه در چهل سال گذشته، نوشتارهای تلخ و کینه‌توزانه ضد یهودی در سراسر دنیای اسلام چاپ و منتشر شده است. بسیاری از این نوشتارها که حاکی از نفرت مسلمانان از یهودی‌هاست، از کتاب‌هایی که به زبان‌های بیگانه نوشته شده، مانند «نبرد من» نگارش «آدولف هیتلر» و «پیوندنامه‌های شیوخ صهیون»، ترجمه شده است. ولی به گونه‌ای که «ویستریچ» Wistrich نوشته است: «حتی، هنگامی که مسلمانان از نوشتارهای ضد یهودی غربی‌ها بهره‌گیری می‌کنند، آنها را با کینه و نفرت فرهنگی خود بر ضد یهودی‌ها، در می‌آمیزند.»<sup>۱۸۴</sup>

## کشتار دسته جمعی ارمنی ها

صدها سال است که ارمنی های مسیحی مورد آزار و اذیت مسلمانان قرار دارند. در این بحث، ما به کشتار دسته جمعی ارمنی ها در سال های ۱۸۹۴، ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ اشاره می کنیم. چون بین ترکها و روسیها اختلاف و دشمنی وجود داشت، از اینرو ارمنی های ترکیه به فکر اینکه دولت روسیه از آنها پشتیبانی خواهد کرد، به روسیه تمایل پیدا کردند. ولی، از این کار سودی نبردند و ترکیه بیش از ۲۵۰/۰۰۰ نفر آنها را در Wan, Niksar, Kharput, Biredjik, Edessa, Trapezunt و Sasun به گونه جمعی کشتار کرد. به دنبال این کشتار در سال های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۹ نیز در Adana شمار ۳۰/۰۰۰ نفر مسیحی ارمنی کشته شدند. بر پایه نوشتاری که در سال ۱۸۹۶ در فرودسار *Revue Encyclopedyque* به چاپ رسیده، کشتار سال های ۱۸۹۴-۱۸۹۶، با برنامه پیشین انجام گرفت و هدف آن از بین بردن نسل و نژاد مسیحی های ارمنی بود.

چون ترکها معتقد بودند که تنها یک ملیت باید در خاک ترکیه سکونت داشته باشد، بر آن شدند که نسل و نژاد ارمنی ها را در سرزمین خود براندازند و این عقیده، منجر به کشتار شرم آور دسته جمعی ارمنی ها در سال ۱۹۱۵ شد. این کشتارها در سال ۱۹۱۵، نخستین کشتار سده بیستم، برای انهدام نسل و نژاد ویژه ای بوده است. در باره این کشتار بحث زیادی وجود دارد و از جمله «برنارد لويس» عقیده دارد که کشتار یاد شده، برای انهدام نسل و نژاد ارمنی ها نبوده و با برنامه ریزی پیشین نیز انجام نگرفته و بدینمناسبت او در فرانسه به دادرسی کشیده شده است. سایر تاریخ نویسان و بسیاری از ارمنی ها پافشاری میکنند که در کشتار ۱۹۱۵، بیش از یک میلیون ارمنی بدون هیچ سبب و علتی نابود شدند. هزارها نفر از آنها با گلوله کشته شدند، گروهی (از جمله کودکان) غرق شدند و شماری را به درّه ها پرتاب کردند. آنتهایی که از این کشتار جان سالم به در بردند یا از ترکیه اخراج و یا به بردگی گماده شدند. تردید نیست که این کار برای انهدام نسل و نژاد ارمنی ها انجام گرفته و در هیتلر

اثر قابل توجهی بجای گذاشته؛ به گونه‌ای که هیتلر برای از بین بردن نسل و نژاد یهودی‌ها، تصمیم گرفت از روش کشتار یاد شده، آموزش و تجربه بگیرد.

کشتار جمعی یهوده‌ها را می‌توان نتیجه طبیعی و مستقیم دستور و مشیت الهی در باره غیر مسلمانان دانست. این یک جهاد به مفهوم راستین بود که بوسیله مسلمانان انجام گرفت و آنها موفق شدند، در نتیجه این جهاد، غنیمت‌هایی به دست بیاورند؛ خانه‌ها و زمین‌های قربانی‌های جهاد را تصرف کردند و زنان و فرزندان‌شان را به بردگی درآوردند. این کار، یک رویداد ناگهانی و پیش‌بینی نشده نبود، بلکه هدف آن از بین بردن ناسیونالیسم ذمی‌ها و پاک کردن سرزمین اسلام از غیر مسلمانان بود. به گونه‌ای که «بات یور» می‌نویسد: «منطق جهاد، هیچگاه با آزادی مذهبی سازگاری ندارد. همیشه سه اصل مجزا و مستقل، ضامن گسترش امت اسلامی و تسلط سیاسی آن خواهد بود. این سه اصل عبارتند از: جنگ دائمی، تبه‌کار شناختن ساکنان دارالحرب و خواری و ذلت جنگجویان شکست خورده.»<sup>۱۸۵</sup>

### سه نتیجه

اکنون ما می‌توانیم، نتایج پژوهش‌های سه دانشمندی را که از آنها نقل قول کردیم، ارزشیابی نمائیم.

«تریتون» در کتاب *The Caliphs and non - Muslim Subjects* نتیجه می‌گیرد:<sup>۱۸۶</sup>

خلیفه معتصم یک دیر مسیحی را که در سامره قرار داشت و او می‌خواست قصر خود را در آنجا بنا کند، خریداری کرد و قصرش را در آن محل بر پا ساخت. سایر خلیفه‌ها، کلیساها را ویران کردند تا از مواد و مصالح آنها برای خود ساختمان بنا کنند و همیشه گروهی از افراد برای غارت و چپاول کلیساها و دبرها آماده بودند. اگرچه، ذمی‌ها ممکن بود، در کشورهای اسلامی از زندگی مالی رضایت‌بخشی برخوردار باشند، ولی، اجتماعات اسلامی آنها را سربار خود می‌دانستند و سرنوشت آنها وابسته به تعاملات در

حال تغییر و هوس آورد حکام اسلامی و چگونگی احساس مردم نسبت به آنها بود. اعمال و رفتار خلیفه الحکیم را که یک بنیادگرای متعصب مذهبی بود، باید تمایل هوس آورد یک انسان دیوانه به شمار آورد و نه یک رفتار اسلامی. ولی، وضع ذمی‌ها بعدها بسیار بدتر شد. امنیت آنها پیوسته مورد تهدید تجاوزهای مردم قرار داشت و شکفت انگیز اینکه افراد تحصیل کرده نیز به جمع آزارکنندگان ذمی‌ها پیوستند. دنیا به دو گروه بخش شده بود: مسلمانان و غیر مسلمانان و تنها مسلمانان، برحق به شمار می‌رفتند. البته، این اصل مشمول استثنائاتی نیز می‌شد، ولی قاعده بر اصل قرار گرفته بود. هرگاه یک فرد مسلمان به کیش یک ذمی کمک می‌کرد، سه مرتبه می‌بایستی توبه می‌کرد و اگر در این کار سرسختی نشان می‌داد، به مرگ محکوم می‌شد. کوتاه آنکه، عقیده عمومی در امت مسلمان آن بود که پس مانده‌های مسلمانان برای ادامه زندگی غیر مسلمانان بسنده می‌باشد.

«بوسورت»<sup>۴۷</sup> پنج‌جاه سال بعد از «تریتون» در کتاب خود وضع ذمی‌ها را به شرح زیر کوتاه کرده است:

اگرچه، برپایه پیمان‌نامه‌ای که بین ذمی‌ها و حکومت‌های اسلامی بسته شده بود، حکومت‌های اسلامی پشتیبانی از امنیت آنها را بر عهده گرفته بودند. ولی رویهمرفته، ذمی یک شهروند درجه دوم به شمار می‌رفت و به دو سبب حکومت‌های اسلامی آنها را در سرزمین‌های خود نگهداری می‌کردند: یکی اینکه آنها دارای کارشناسی‌ها و مهارت‌های ویژه بودند، مانند پزشک‌ها، منشی‌ها، کارشناسان مالی، و غیره. و دوم اینکه آنها به انجام وظایفی می‌پرداختند که برای جامعه لازم بود، ولی مسلمانان از انجام آنها بیزار بودند؛ مانند مبادله پول، شرابسازی، اخته کردن برده‌ها و غیره. مسلمان می‌توانست یک زن ذمی را به ازدواج خود درآورد، ولی عکس آن ممکن نبود، زیرا این ازدواج سبب می‌شد که یک زن مسلمان زیر قدرت یک غیر مسلمان قرار بگیرد. به همان دلیل، یک مسلمان می‌توانست مالک یک برده ذمی باشد، ولی یک فرد ذمی حق نداشت، برده مسلمان داشته باشد. شهادت ذمی در دادگاهی که یک نفر مسلمان، یکی از طرفین دعوی بود، پذیرفته نمی‌شد. دلیل این امر، به عقیده فقهای اسلام آنست که بی‌ایمانی و یا به گفته دیگر مقاومت در پذیرش دین به اصطلاح راستین اسلام، نشان



کعبود اخلاقی در نتیجه نبود توانائی او برای شهادت است. برپایه گفته یکی از فقهای حنفی به نام سرخسی (درگذشته در سال ۶۰۹۰/۴۸۳)، «سخن یک مسلمان نادرست، با ارزش تر از یک ذمی شرافتمند است.» ولی، شهادت یک فرد مسلمان بر ضد یک ذمی به گونه کامل پذیرفته می شد. تمام مکاتب اسلام (بغیر از مکتب حنفی) باور دارند که دیه (پول خون) یک فرد ذمی دو سوم و یا یک دوم پول خون یک نفر مسلمان است. جای بسیار شگفت است که با وجود اینهمه فشارهای مالی و تبعیضات اجتماعی که نسبت به ذمی ها وارد می شد - البته زجر و شکنجه آنها به کنار - نسل این افراد ادامه یافت.

سومین دانشمند «بات یور»<sup>۴۸۸</sup> است که می نویسد:

این مثال ها، نشانگر یک سیستم ستمدینی و انسان ستیزی است که ذلت و خواری غیر مسلمانان و نبود برابری بین مسلمانان و غیر مسلمانان در تاروپود آن جای گرفته است... افراد غیر مسلمان در اجتماعات اسلامی، همیشه هدف خفت و خواری و قربانی انواع تبعیضات می شدند و جمعیت آنها در هنگام اعدام های دسته جمعی، اجبار به تغییر دین و پذیرش اسلام و تبعید! به نسبت ده درصد کاهش می یافت. برخی اوقات، رفاه و آسایش زندگی ذمی ها به سبب سخت کوشی و یا استعداد، حسادت مسلمانان را برمی انگیخت و چون ذمی ها در نتیجه ستمگری مسلمانان از اموال و دارائی خود محروم می شدند، به کشورهای دیگر مهاجرت می کردند.

# دگراندیشی و بدعتگراری خداناپرستی و آزاداندیشی خرد و وحی

در سراسر تاریخ اسلام، در این دین بدعت‌ها و نوآوری‌هایی به وجود آمده که «رابرتسون» آنها را «بدعت‌های خردگرایانه» نامیده است. اسلام، این بدعت‌ها و نوآوری‌های معتقدات مذهبی را تحمل کرده است. «گلدزهر» می‌نویسد، محمد گفته است «اختلاف عقیده در میان امت من، نشانه‌ای از رحمت الهی است.» بنابراین، چهار مکتب سنی (حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی). اگرچه، هر یک عقاید و باورهای ویژه‌ای از اسلام دارند، ولی تا آنجائی که باورهای دینی آنها از چارچوب دین اسلام فراتر نرفته، از دیدگاه اسلام مشروع به شمار می‌روند، اما اسلام نبود ایمان به این دین را کفر می‌شمارد و مجازات آنرا مرگ می‌داند. البته برخی از مکاتب مذهبی مانند شیعه‌ها، حوارج، مرجعنی‌ها و معتزله و حتی سنی‌هائس را که به برخی از اصول دین اسلام مانند نبوت و معاد عقیده ندارند، افراطی به شمار می‌آورد. بویژه باید توجه داشت، هر کسی که یگانگی الله را انکار کند و به پیامبری محمد و الهی بودن قرآن تردید کند، مسلمان خوانده نخواهد شد.

به گونه‌ای که خواهیم دید، اذیت و آزار بدعتگزاران در اسلام بیش از

آنست که مدافعان جدید اسلام، به آن اعتراف دارند.

احصل خردگرایی، یعنی احترام به خرد انسان برای رسیدن به حقیقت و گزینش راه درست زندگی، زیر نفوذ فلسفه یونان بوسیله برخی گروهها و افراد با شهامت، مورد پذیرش و تأیید قرار گرفته است. فلاسفه و دانشمندان علوم حکمت الهی که دارای تمایلات خردگرایانه بودند و نیز افراد شکاک، مانند «المعری» همه فرضیه‌های نخستین هر پدیده تازه و آزمایش نشده‌ای را زیر پرسش برده‌اند، ولی دین اسلام با همان شکل خام نخستین خود بدون تغییر باقی مانده و هنگام رویارویی با فلسفه یونان، جان سالم به در برده است. اسلام باور دارد که نیروی عقل و خرد به تنهایی برای درک حقیقت کافی نیست و بدون کمک گرفتن از حقایق برتر الهامات الهی نمی‌تواند بجائی برسد. بدین ترتیب، پیروزی‌های اسلام را می‌توان یک مصیبت بنیادسوز، نه تنها برای تمام مسلمانان، بلکه برای تمام بشریت دانست و ما آثار و نتایج این مصیبت را اکنون با وحشیگری‌هایی که جنبش نوی اسلام در الجزایر، ایران، سودان، پاکستان، عربستان سعودی و مصر به وجود آورده، بخوبی مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که اسلام، یعنی این مصیبت خانمانسوز، بهیچوجه توانائی برخوردار با دنیای جدید و مشکلات اجتماعی، اقتصادی و فلسفی وابسته به آنرا نداشته است.

### سال‌های نخستین

قرآن به ما می‌گوید که در عربستان، تازی‌های شکاکی در مکه وجود داشتند که نمی‌توانستند افسانه‌هایی را که محمد در قرآن می‌آورد، باور کنند. این افراد همچنین معاد، یعنی زنده شدن بدن پس از مرگ را مورد تمسخر قرار می‌دادند و محمد را به دزدی اشعار تازی‌های مشرک متهم می‌کردند. هم اکنون، گروهی برخی از آیه‌های قرآن را به یکی از شعرای پیش از اسلام به نام «الغیث»، نسبت می‌دهند. «رابرتسون»، می‌نویسد، وجود همین آزاداندیشان مکه و تردید آنها نسبت به ادعای پیامبری محمد بود که اجازه نداد، معجزه‌ای از او در روزهای نخستین ادعای پیامبری اش

به ثبت برسد. «رابرتسون» از بحث خود چنین نتیجه می‌گیرد که وجود همین افراد آزاداندیش، شگاک و دیرباور که شعر و شاعری آنها هیچ اثر و نشانی از مذهب نداشت، سبب شد که هنگامی که اسلام رو به گسترش نهاد، بتدریج عقاید خشک و جزمی ستمگرانه‌ای که دربردارنده بسیاری از خرافات دوره‌های پیش بود، زیر لوای الهامات خدای یگانه بر مردم تحمیل گردد.

تازی‌های مشرک هیچ حس مذهبی ژرفی نداشتند و مایل نبودند، برای پیروزی‌های دنیوی خود از نیروهای متافیزیکی برتر پیروی کنند. بنابراین، جای شگفت نیست که عقاید و اندیشه‌های اعراب مشرک، در روزهای نخستین پیدایش اسلام در جامعه عرب نفوذ چشمگیر داشت. تازی‌هایی که در آغاز پیدایش اسلام به این دین درآمدند، هدفشان تنها حرص مال‌اندوزی و کسب غنیمت‌های مالی و موفقیت دنیوی بود. بهمین سبب، بسیاری از تازی‌ها به ظاهر به اسلام روی آوردند، ولی در نهان از انجام مراسم آن خودداری می‌کردند. «اسپرنگر» حدس زده است که در زمان درگذشت محمد، شمار تازی‌هایی که به اسلام گرویده بودند از یکهزار نفر تجاوز نمی‌کرد. به کرات مشاهده شد که تازی‌های چادر نشین در موارد ویژه‌ای به همان آسانی که به اسلام روی آورده بودند، به همان سادگی، آنرا کنار گذاشتند. افزون بر آن، تازی‌ها از اینکه محمد دو عمل لذت‌بخش، یعنی آشامیدن شراب و همخوابگی را حرام اعلام کرده بود، به‌پذیرش آئین او رغبتی نداشتند.

همچنین، تازی‌ها مایل به برگزاری نماز نبودند و حرکات بدن را در هنگام برگزاری نماز مسخره می‌کردند. «گلد زیهر»<sup>۱۸۹</sup> در این باره می‌نویسد:

نمونه‌های بیشماری از زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که نشان می‌دهد، آنها نسبت به برگزاری نماز تمایلی نداشتند، از مراسم برگزاری فرایض دینی ناآگاه بودند و حتی به کتاب مقدس خدا و مهمترین متن‌های آن اعتنائی نمی‌کردند. آنها گوش دادن به آوازهای قهرمانان کیش خود را بر خواندن کتاب مقدس قرآن برتری می‌دادند. گفته شده است که «عبید بن جلال»،

یکی از رؤسای خوارج، هنگامی که سربازانش در خارج از جبهه استراحت می کردند، از آنها خواست به چادر او بروند. هنگامی که آنها به چادر «عبید بن حلال»، رفتند، وی از آنها پرسش کرد: «آیا میل دارید برایتان قرآن بخوانم یا شعر؟» آنها پاسخ دادند: «همانگونه که شما قرآن می دانید. ما هم از آن آگاهی داریم، بنابراین، بهتر است برای ما شعر بخوانید.» «عبید بن حلال» گفت: «من می دانستم که شما مردان بی خدا، شعر را بر قرآن برتری می دهید.»

ما در پیش گفته ایم که قهرمانان صدر اسلام، مانند خالد بن ولید، عثمان بن طلحه و عمرو بن العاص، توجه و تمایلی به اسلام نداشتند. در اینجا، بی مناسبت نیست این نکته را نیز ذکر کنیم که مشهور است، یکی از رهبران مسلمانان صدر اسلام گفته است: «اگر خدائی وجود می داشت، من به نام او سوگند می خوردم که به او ایمان ندارم.»

### امویان (۷۵۰ - ۶۶۱ میلادی)

مخالفان خلفای اموی، پیوسته آنها را افراد «بدون خدا» دانسته اند. نبود آگاهی به اصول و احکام دین اسلام و مراسم برگزاری فرائض آن تا سده یکم هجری قمری ادامه یافت و برآستی می توان گفت، اسلام تا مدت ها بعد به عنوان یک دین سازمان یافته وجود خارجی نداشت. نگاهی به نکاتی که خلیفه ولید دوم (خلافت در سال ۷۴۳)، در باره تهدیدهایی که آیه های ۸ و ۹ سوره ابراهیم به عمل آورده است، ما را با حقیقت بیشتر آشنا خواهد کرد. ولید دوم در این باره گفته است: «تو این تهدیدات را در باره یک مخالف سرسخت به کار می ببری، پس بدان که من خود یک مخالف سرسخت هستم. هنگامی که تو در روز قیامت در برابر خدا حاضر می شوی، بگو: خدای من، ولید این بلاها را به سر من آورده است.»<sup>۱۱</sup> گفته شده است که ولید دوم، قرآن را سرنیزه فرار داد و هنگامی که نکات بالا را می خواند، آنرا با تیر پاره پاره کرد، تردید نیست که ولید دوم، از اصول و احکام قرآن فرمانبرداری نمی کرد. او یک مرد به تمام

معنی روشن‌اندیش بود و اطراف او را شعرا، رقاصه‌ها و موسیقی‌دانان فرا گرفته بودند و او زندگی را با عیش و نوش و هرزگی می‌گذرانید و به مذهب هیچ توجهی نداشت. در حالیکه خلفای اموی، بهیچوجه مذهبی فکر نبودند و نشانی نیز از مذهب نداشتند، با این وجود می‌گویند، آنها به اسلام خدمت کرده‌اند. بهمین مناسبت، حکومت آنها برای افراد دینداری که رؤیای حکومت مذهبی در سر می‌پروراندند، خوش آیند نبود.

### خلفای عباسی (در عراق و بغداد ۱۲۵۸ - ۷۴۹ میلادی)

عباسی‌ها، خلفای اموی را «به سبب خداناشناسی و مخالفتشان با مذهب برانداختند.» خلفای عباسی در کاربرد اصول و احکام اسلام بسیار سخت‌تر از امویان بودند و در این راه، نسبت به سایر ادیان و مذاهب نیز بسیار سختگیری می‌کردند و به گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است: «روش خلافت آنها با مقایسه با خلفای اموی از نظر اخلاقی بسیار واپسگراتر بوده است.»<sup>۱۱</sup> خلفای عباسی یک حکومت مذهبی اسلامی به وجود آوردند و ادعا کردند که قدرت سلطه غائی به‌الله تعلق دارد و آنها خود نماینده الله در روی زمین هستند و یا به گفته خودشان آنها «سایه خدا روی زمین» می‌باشند که وظیفه‌شان اجرای اراده و قوانین الهی است. مسلمانان مؤمن باور دارند که خلفای عباسی، به سبب اینکه از نسل «العباس»، عموی محمد هستند، پیش از همه برای خلافت، دارای مشروعیت واقعی بودند.

### خوارج

خوارج نخستین گروهی هستند که فرقه‌گرایی را در اسلام به وجود آوردند و در ایجاد تئوری «خلافت» و نیز باورهای اسلامی، نیز نقش مهمی را بر عهده داشتند. خوارج، پیوریتن‌های اسلام نامیده شده‌اند. (پیوریتن‌ها، فرقه‌ای از پروتستانهای مسیحی هستند که در سده‌های شانزدهم و هفدهم در انگلستان به وجود آمدند و باور دارند، باید دین و اصول و احکام و

مراسم عبادت آنها از خرافات پاک کرد [بازنمود مترجم]، خوارج گروهی تندرو بودند و هر کسی با عقیده آنها مخالف بود، ویرا بیدین دانسته و او را از پای در می آوردند و در این راه حتی به زنان و فرزندان آنها نیز رحم نمی کردند. آنها از روش خلافت عثمان، خلیفه سوم که در سال ۶۵۵ کشته شد، ناراضی و با وی مخالف بودند و خلافت علی بن ابیطالب، جانشین عثمان را نیز به رسمیت نمی شناختند.

بتدریج جنبش خوارج با گرایش سایر افراد به آنها توانمند شد و از اینرو علی تصمیم گرفت، کار آنها را یکسره کند. در جنگ نهروان که در سال ۶۵۸ بین علی و خوارج روی داد، علی شکست سختی به آنها وارد کرد و بسیاری از آنها را کشت. دو سه سال، پس از جنگ نهروان، خوارج دست به یک رشته شورش زدند و خود علی نیز در سال ۶۶۱ بوسیله یکی از پیروان خوارج کشته شد. در زمان خلافت معاویه، خلیفه بعد از علی و سرسلسله خلفای اموی، خوارج به شورش های خود ادامه دادند. ولی معاویه با بیرحمی شورش آنها را درهم کوبید و بسیاری از آنها را کشت. با این وجود، شورش خوارج تا آغاز سده هشتم ادامه یافت.

در داخل فرقه خوارج، گروه دیگری به وجود آمد به نام «ازرقیه» که بسیار درنده خو بودند و باور داشتند، هر کسی که بر پایه اصول قرآن رفتار نکند، همچنانکه قرآن گفته است، مرتد و جایش در دوزخ خواهد بود و به زن و فرزندان وی نیز نباید رحم کرد. گروه «ازرقیه» با این اندیشه به کشتارهای بسیار وحشتناک دست زدند. به گونه ای که «دیلاییدا» Deila Vida گفته است، کشتارهای این افراد را باید «ترور مذهبی» نام نهاد.<sup>۲۹۲</sup>

با وجود اینکه خوارج نسبت به پیروان سایر مسلک های اسلام بسیار سختگیر بودند، ولی نسبت به غیر مسلمانان نرمش بسیار نشان می دادند و گاهی اوقات آنها را با مسلمانان برابر می دانستند.

به گونه ای که «گلد زیهر» نوشته است، پیش از اینکه اصول عقاید خوارج، به شکل یک سازمان استوار مذهبی درآید، تئوریسین های آنها دارای تمایلات خردگرایانه بودند و در چگونگی اندیشه گری فرقه خردگرای

معتزله نقش مؤثری داشتند. یکی از گروه‌های آنها حتی ارزش متن قرآن را مورد تردید قرار داد و اظهار داشت، چون متن سوره یوسف در باره هدف‌های سبکسرانه دنیوی سخن می‌گوید و مبتنی بر یک قصه عاشقانه بوده و در بردارنده احکام مقدس نیست، از اینرو شایستگی ندارد، کلام خدا به شمار رود.

یکی دیگر از ثورسبین‌های خوارج به نام «یزید بن ابی‌انسا»، عقیده‌ای ابراز داشت که با باورهای اسلامی همخوانی نداشت. این شخص اظهار داشت که خداوند، قرآن و پیامبر و دین تازه‌ای برای ایرانی‌ها مقرر خواهد کرد که در ردیف موسویت، مسیحیت و اسلام قرار خواهد گرفت. با توجه به اینکه اسلام معتقد است، محمد پیامبر پایانی است، به گونه طبیعی این عقیده مخالف معتقدات اسلامی است.

بدین ترتیب، خوارج در گسترش و رشد حکومت اسلامی و دهش فروزه خردگرایی به ماهیت این دین سهم شایسته‌ای به انجام رساندند.

## قدریه

بر پایه نوشته «هوبرت گریم» Hubert Grimme، از دانشمندان شهیر، عقیده محمد در پایان عمر نسبت به تئوری جبر سرنوشت بسیار استوار شد، به گونه‌ای که می‌توان گفت «مسلمانان نخستین بسیار جبرگرا بودند.»<sup>۹۲</sup> این تئوری ستمگرانه در باره ناتوانی بشر در گزینش و ساختن سرنوشت خود، در پایان سده هفتم، نه بوسیله آزاداندیشان، بلکه بوسیله مسلمانان دینداری که زیر نفوذ فرهنگ مسیحیت قرار گرفته بودند، زیر پرسش برده شد.

«گلد زیهر»<sup>۹۳</sup> می‌نویسد، جنبش قدریه از این جهت در تاریخ اسلام اهمیت دارد که آنها نخستین گام را برای آزادی اندیشه از بندهائی که اسلام صدری به وجود آورده بود، برداشتند. شمار زیادی حدیث وجود دارد که همه آنها کوشش کرده‌اند، جنبش قدریه را در اسلام بی‌اهمیت جلوه داده و آنرا رد نمایند. خلفای اموی، بویژه به جهات سیاسی، از گسترش اندیشه‌های جنبش قدریه و نتایج آن برای ادامه خلافت خود



وحشت داشتند. زیرا، به گونه‌ای که در پیش دیدیم، امویان در اسلام خلفای بی‌خدا و حکام نامشروع شناخته شده بودند و عقیده به جبر سرنوشت، وسیله‌ای بود که افراد مردم را از فکر برانداختن حکومت آنها برکنار نگه می‌داشت. امویان، میل داشتند، این عقیده را بین مسلمانان رایج و توانمند سازند که مشیت و خواست خداوند، حکومت آنها را بر مسلمانان مقرر و سرنوشت‌سازی کرده است. بنابراین، حکومت آنها اراده الهی بوده و چاره‌ناپذیر خواهد بود.

### فرقه معتزله و تئوری خردگرایی

در سال ۱۸۶۵، «هینریش اشتینر» Heinrich Steiner، دانشمند سوئیسی در زوریخ و نیز پژوهشگران جرگه‌های آزادیخواهی اروپا که در باره فرقه معتزله پژوهش می‌کردند، این مکتب را «آزاداندیشان اسلامی» عنوان دادند. «رابرتسون» نیز در سال ۱۹۰۶، همین فروزه را برای فرقه معتزله قائل شده بود. ولی اکنون این حقیقت کشف شده است که مکتب معتزله در چارچوب اندیشه‌های خشک و نرمش‌ناپذیر اسلام بسر می‌بردند و آنچنان که «اشتینر»، «رابرتسون» و سایرین گفته‌اند، آنقدرها نیز آزاداندیش نبوده‌اند. «گلد زیهر»، در باره اندیشه‌های مکتب معتزله نوشته است: «آنها هیچ میل و اراده‌ای به باز کردن بندهای خشک‌اندیشی از ذهنیت مسلمانان به زیان اصول و احکام و معتقدات جزمی اسلام نداشتند.» افزون بر آن، نه تنها هواخواهان این مکتب از آزاداندیشی کامل پیروی نمی‌کردند، بلکه در رعایت اصول اسلام صدری بسیار سختگیر بودند و حتی با سازمان بازرسی عقاید مردم به نام «محنه» در دوره خلافت عباسیان همکاری می‌کردند.

به هر روی، خدمات فرقه معتزله را در آشناسازی مسلمانان با اندیشه‌های فلسفی یونان نمی‌توان نادیده گرفت. بدین ترتیب، نفوذ اندیشه‌های فلسفی یونان، در بحث‌های وابسته به معتقدات جزمی اسلامی سبب شد که نوعی شک و تردید، خردگرایی و آزاداندیشی در ذهنیت

مسلمانان ایجاد شود که می‌توانست معتقدات اسلام صدری را زیر پرسش ببرد. به گونه‌ای که «گلد زهر»<sup>۱۵</sup> نوشته است: «معتزله نخستین گروهی بودند که روشن‌اندیشی مذهبی را در اسلام به وجود آوردند و ارزش عامل «خرد» را که در پیش به گونه کامل در مباحث مذهبی نادیده گرفته شده بود، تأیید کردند. برخی از آنها حتی گفتند، نخستین شرط لازم برای علم، تردید می‌باشد و گروهی دیگر ابراز عقیده کردند که «پنج‌جاه تردید بهتر از یک یقین است.» برای آنها، افزون بر پنج حس انسان، حس دیگری وجود دارد که «خرد» می‌باشد.

مکتب معتزله، عامل خرد را معیار ارزشیابی امور وابسته به ایمان انسان می‌داند. یکی از نخستین نماینده‌های مکتب معتزله «بشیر بن المؤتمر» چکامه آموزنده‌ای در باره تاریخ طبیعی در بغداد سرود و به آن عنوان «در ستایش خرد» داد که مفهوم آن به شرح زیر است:

«براستی که خرد انسان چه راهنما و هم‌نشین پر ارزشی در ایجاد بخت خوب و بخت بد می‌باشد، خرد همانند داوری است که می‌تواند در باره نادیده‌ها، چنان داوری کند که گویی خود آنرا به چشم دیده است، ... یکی از رسالت‌های آن تمیز بین خوب و بد است،

و این کار را در جایگاه دارنده نیروهای انجام می‌دهد که خداوند به آنها غایت خلوص و تقس را دهش کرده است.»

پیروان مکتب معتزله به سختی از خرافات معمول بین مردم، بویژه افسانه‌های دوزخ و بهشت و معاد و غیره انتقاد می‌کردند و آنها را از شمار باورهای دینی اسلام خارج کرده بودند. آنها موضوع پل صراط را که افسانه‌های اسلامی می‌گویند، انسان باید از آن گذر کند تا وارد دنیای دیگر شود با مفهوم مجازی شرح می‌دادند و می‌گفتند، این افسانه‌ها حقیقت علمی ندارند، بلکه نمودار نتیجه و سرنوشت کردار و رفتار خوب و بد انسان می‌باشند. آنها ترازویی که اعمال خوب و بد انسان را سنجش می‌کند و بسیاری از پندارهای کودکانه دیگر را از نوشتارهای مذهبی زدودند.

مکتب معتزله به دادگری خدا و یکتا بودن او بسیار تأکید می‌ورزید، ولی فلسفه آنها در پنج اصل کوتاه می‌شد. اصل اول، عبارت بود از یکتا

بودن الله و نبود هر گونه شباهتی بین او و آفریده‌هایش. صفات و فروزه‌های الله بوسیله معتزله به رسمیت شناخته شده بود، ولی آنها باور داشتند که آن فروزه‌ها جزء سرشت الله است و نه اینکه به او افزوده شده باشد. در حالیکه کتاب قرآن برای الله دست، چشم و غیره قائل شده، ولی معتزله، مشخصات جسمی الله را مجازی می‌دانستند. اصل اول، آفرینش جهان بوسیله الله را انکار می‌کند و نیز عقیده ندارد که متون قرآن به محمد وحی شده است.

اصل دوم، حاکی از دادگری الله است. الله مسئول کردار و رفتار بد انسان نیست، زیرا اعمال انسان از اراده آزاد او ناشی می‌شوند.

اصل سوم در باره «جنبه‌های عملی حکمت دین» و بحث‌های وابسته به ایمان و بی‌ایمانی سخن می‌گوید. برپایه باورهای مکتب معتزله، گناهان به دو گروه بخش شده‌اند: گناهان بزرگ و گناهان کوچک. شخص با ایمان از ارتکاب گناهان بزرگ، یعنی اعمال و رفتاری که با تهدید الله همراه است، دوری می‌جوید.

اصل چهارم، در باره مسائل وابسته به حکومت مذهبی اسلامی و اینکه آیا مسلمانی که مرتکب گناه بزرگ شده، می‌تواند مسلمان باقی بماند، می‌باشد. «واصل» یکی از بنیانگزاران مکتب معتزله، پاسخ این پرسش را چنین داد که فردی که مرتکب گناهی بزرگ شده، باید بین شخص با ایمان و انسان بیدین قرار داده شود.

اصل پنجم، در باره امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد. «نی برگ» Nyberg در این باره گفته است: «دین و ایمان باید بوسیله زبان، دست و شمشیر گسترش یابد.»<sup>۴۹۶</sup>

باید توجه داشت که پدیده «خردگرایی» مکتب معتزله تنها در چارچوب اصل دادگری الله توجیه پیدا می‌کند.

پیروان مکتب معتزله، پدیده «خردگرایی» را به گونه آشکار، منبع حقیقت مذهبی نمی‌دانند، بلکه فرض آنها اینست که تنها بوسیله ارزش و اعتبار کامل نیروی خردگرایی مغزی خود می‌توانند وجود الله را درک کنند. هنگامی که آنها می‌گویند، هیچ فروزه ناهنجار و یا رفتاری که از دادگری

دور باشد، نباید به الله نسبت داده شود، آنها در واقع از خدائی فکر می کنند که یک سازمان دهنده بالاتر از عادی است. معتزله عقیده دارند، هنگامی که افراد بدکار با قصد و نیت خود به رفتار نادرست دست می زنند، مجازات آنها به گونه کامل روا و دادگرانه است. به همین دلیل، آنها این عقیده را که رفتار انسان بوسیله الله کنترل می شود، انکار می کنند.

بنابراین، عقیده به خودمختاری انسان در رفتار و کردارش، به انکار قدرت لایتناهی الله خواهد انجامید و به دادگری او محدود خواهد شد. «النَّاطِم» یکی از خردگرایان به نام معتزله، باور دارد که خرد انسان، فرمانروای راستین جهان است. «النَّاطِم» در این باره می نویسد: «ارزشهای خرد انسان تا آن اندازه مطلق است که حتی خود الله باید در برابر آنها تسلیم شود. الله باید آنچه را که برای افراد بشر از همه نیکوتر است، انجام دهد. همچنین، الله باید تنها برپایه خرد، انسان را به بهشت و یا به دوزخ روانه دارد.»<sup>۴۷</sup>

یکی از شاگردان «النَّاطِم» به نام «احمد بن هابط»، پای خود را از آموزش های استادش نیز فراتر گذاشت و به مرز بیدینی نزدیک شد. «ابن هابط» به تدریس معاد و الوهیت مسیح اشتغال داشت؛ محمد را به سبب زناشویی با زنهای زیاد سرزنش می کرد و اظهار داشت که بسیاری از افراد بمراتب از محمد پرهیزکارتر بوده اند.

عقیده به اینکه الله در اراده و رفتارش آزادی کامل ندارد، برای مسلمانان صدی کفر به شمار می رفت، ولی عقیده معتزله به اراده آزاد، آنها را در راستای انسان گرایی، به این باور رهنمون شد که سرنوشت انسان وابسته به اراده خود اوست.

معتزله در محدود کردن قدرت خدا تا ایجاد «قانون پاداش» پیش رفتند. بدین شرح که آنها برپایه «قانون پاداش» باور داشتند، هر فرد انسان و یا حیوانی که در این دنیا رنج دیده باشد، باید در آن دنیا پاداش داده شود. به گونه ای که «گلد زیهر» نوشته است: «معتزله، انسان را در بالای یک خدای کم و بیش غیر آزاد قرار دادند.»<sup>۴۸</sup>

در باره ماهیت خوب و بد و اینکه خوب و بد چیست؟ مسلمانان

صدری باور داشتند، آنچه را خدا فرمان دهد، خوب و آنچه را منع کند بد است. ولی، معتزله به آزادی اصول و ارزشهای اخلاقی و بحث‌ها و اندیشه‌های سقراط معتقد بوده و باور دارند، در این دنیا هم خوب مطلق و هم بد مطلق وجود دارد و خرد انسان یک وسیله اخلاقی برای داوری بین آنهاست. «خرد»، والاترین ارزش انسان است و پیوندی با اراده الهی ندارد. دلیل اینکه عاملی دارای ماهیت نیکوست، آن نیست که خداوند آنها را تجویز نموده، بلکه چون دارای ماهیت نیکوست، خدا آنها را پسندیده و مقرر کرده است. «گلد زیهر» در این باره پرسش می‌کند: «آیا این استدلال، در حکم آن نیست که بگوئیم... خداوند در صدور فرامین خود، مجبور به پیروی از اصول قاطع و معینی می‌باشد؟»<sup>۴۹</sup>

خردگرایی معتزله آنها را وادار کرده است که به اصالت و درستی برخی از آیه‌های قرآن، مانند مورد ابولهب که چون دشمن محمد بوده، از اینرو، محمد به او لعن و نفرین می‌فرستد، تردید کنند. آنها همچنین باور دارند که قرآن کلام خدا نیست و فروزه ابدی نیز ندارد، بلکه بوسیله محمد به وجود آمده است. ولی البته مسلمانان صدری عقیده دارند که قرآن کلام خداوند بوده و جنبه جاودانی و تغییر ناپذیر دارد. پیروان مکتب معتزله پرسش می‌کنند، چگونه کلماتی که خداوند به موسی گفته، می‌تواند جنبه ابدی و جاودانی داشته باشد، در حالیکه موسی خود فرآورده و آفریده شده زمان بوده است؟ طبیعی است که پندار چنین اندیشه‌هایی برای مسلمانان صدری، مصیبت‌بار به نظر می‌رسد.

اگر فرض کنیم که قرآن وحی الله نبوده، بلکه بوسیله خود محمد به وجود آمده، با توجه به اینکه محمد ادعا می‌کند که الله بوسیله جبرئیل متون قرآن را به وی الهام کرده، سپس این پرسش خطرناک، بوسیله آنهاست که با اندیشه‌های افلاطونی نو آشنائی دارند، به وجود خواهد آمد که الهامات الهی در هنگام رسیدن به محمد بوسیله فرشته جبرئیل با مواردی که جنبه مادی و دنیوی و غیر الهی داشته، آمیخته و آلوده شده است. و به هر روی، قرآن را در صورتی می‌توانیم یک معجزه یکتای الهی به شمار آوریم که به هیچ بهائی اجازه ندهیم که الهامات الهی زیر نفوذ «خرد» قرار بگیرد.<sup>۵۰</sup>

خردگرایی معتزله، پیروان این مسلک را به این حقیقت رهنمون شد که

قرآن را نمی‌توان یکتا دانست و فکر کرد که هیچ فردی نمی‌تواند چنین کتابی را به وجود آورد. معتزله باور دارند که هر انسانی بویژه تازی‌ها نه تنها می‌توانند کتابی مانند قرآن، بلکه از لحاظ روش، فصاحت، روشنی و زیبایی زبان، بمراتب بهتر از آن به وجود بیاورند.<sup>۵۰۱</sup>

معتزله، همچنین به اصالت و درستی حدیث تردید کردند و به سختی با فروزه‌های انسانی که به خدا نسبت داده شده، به مبارزه برخاستند. آنها، سرانجام به این نتیجه رسیدند که انسان خداوند را تنها بوسیله عامل «خرد» می‌تواند بشناسد.

### محنه و یا سازمان بازرسی معتقدات دینی (۸۲۷)

مأمون خلیفه عباسی، زیر نفوذ معتزله در سراسر امپراطوری اسلامی اعلام داشت که قرآن الهامات الهی به محمد نبوده و بوسیله خود او نوشته شده است. مأمون، همچنین دستور داد، تمام مقامات درجه اول ایالات اسلامی باید آشکارا اعلام دارند که با این عقیده که قرآن بوسیله خود محمد نگارش شده و وحی الهی نیست، موافقت کنند. مأمون، خود از مقامات مهم دینی اعتراف گرفت که قرآن کلام الهی نیست. فرماندار بغداد نیز موظف شد، تمام داورهای مذهبی قلمروی فرمانداری خود و آنها نیز مقامات زیردست خود را آزمایش کنند و یقین نمایند که همه با عقیده یاد شده، موافقت دارند. مأمون، همچنین دستور داد، یک سازمان بازرسی معتقدات دینی، مانند Inquisition که به زبان عربی «محنه» نامیده می‌شد، به وجود آید و مراقبت نماید که همه مردم از عقیده مورد بحث، پیروی کنند.

یکی از مهمترین مقامات مذهبی که با عقیده نوشته شدن قرآن بوسیله محمد، مخالفت کرد، «احمد بن حنبل» بود که مأمون دو سال او را زندانی کرد و گفته شده است که در زندان به او تازیانه زده شده است. ولی، چون «حنبل» مرد با نفوذی بود و مورد پشتیبانی مردم قرار داشت و بیم آن میرفت که مردم به سبب زندانی بودن او دست به شورش بزنند، از زندان آزاد شد.

برادر و جانشین مأمون که المعتصم نام داشت، زیاد دریند عقاید برادرش نبود و برای ادامه کار «محنه» از خود شوری نشان نداد ولی، فرزند او «الواثق بالله» روش مأمون را ادامه داد. «الواثق بالله» با دست‌های خود سر یکی از علمای مذهبی را که به عقیده غیر الهی بودن قرآن کردن نهاده بود، از بدن جدا کرد. بسیاری دیگر از افراد مهم به سبب انکار عقیده یاد شده، در زندان شکنجه شدند و گروهی از آنها در گذشتند. رویهمرفته، «الواثق بالله» در پیشبرد روشی که برگزیده بود، موفقیتی به دست نیاورد و سرانجام مجبور شد، برای ادامه کار از افراد مذهبی و حرفه‌ای درخواست کمک کند. «المتوکل» که از سال ۸۴۷ تا ۸۶۱ در مسند خلافت قرار داشت، دستور داد سازمان «محنه» منحل شود و از ادامه روش مأمون و واثق در باره غیر الهی دانستن قرآن دست برداشت و حتی فرمان داد، هر کس چنین عقیده‌ای ابراز کند، بیدرنگ کشته شود. «متوکل»، فردی منعصب و خستک بود و افرادی که در دوره خلافت مأمون و واثق به سبب معتقد بودن به الهی بودن قرآن، زیر شکنجه قرار داشتند، در زمان خلافت متوکل شکنجه‌گر شدند بدون تردید، وجود سازمان «محنه» در گسترش باورها و اندیشه‌های مکتب معتزله بسیار زیان آور بوده است.

### سخت‌گرائی‌های معتزله

«گلد زهر» خود را از پندارگریهای نویسندگانی که گفته‌اند، پیروزی‌های مکتب معتزله برای تکامل اسلام سودمند بوده، برکنار نگه‌داشته و نخستین دانشمندی است که در باره نرمش‌ناپذیری بدون چون و چرای پیروان این مکتب در برابر مخالفانشان بحث کرده است. «گلد زهر»، می‌نویسد، بسیاری از پیروان معتزله آماده بودند. آنها را که تسلیم معتقداتشان نمی‌شدند، ترور کنند و در این راستا هر زمانی که می‌خواستند، مخالفانشان را از بین بردارند، با تبلیغ جهاد به نابودی آنها دست می‌زدند. «گلد زهر» از بحث خود نتیجه می‌گیرد که برای اسلام، جای بسیار خوشبختی بود که تنها در دوره‌های خلافت سه خلیفه، معتقدات معتزله در

ساختار حکومت‌های آنها کارسازی شد. او ادامه می‌دهد و می‌نویسد، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که هرگاه عقاید معتزله در حکومت‌های بیشتری کاربرد می‌یافت، چه رویدادهائی به وقوع می‌پیوست.<sup>۵۰۲</sup>

باتوجه به آنچه که «گلد زیهر» نوشته، من تردید ندارم که اگر علمای اسلام، همان روشی را که معتزله برای ارزش «خرد» به کار می‌بردند، ادامه می‌دادند، اسلام در جهت بسیار منطقی‌تر و سودمندتر و سازنده‌ای گسترش می‌یافت. این نکته بسیار جالب است که «کیب» که از خداناشناسی و تکیه کردن به عامل «خرد»، اینهمه وحشت دارد، هنگامی که مشاهده می‌کند، عامل خرد در بالای قدرت خدا قرار می‌گیرد، می‌نویسد:

شاید به‌سود اسلام بود که خردگرایی معتزله که وظیفه خود را انجام داده و نمی‌دانست، در چه محلی ایست کند، به‌نابودی گرائید. زیرا، اگر جنبش معتزله با شتابی که پیش می‌رفت، به پیروزی می‌رسید، نسلی که با آن معتقدات به‌وجود می‌آمد، بدون تردید نمی‌توانست بوسیله مسلمانان عادی

مورد پذیرش قرار بگیرد و اسلام بوسیله دشمنانش از پای در می‌آمد.<sup>۵۰۳</sup>

دانشمندان جدید، مانند Gabrieli و Kraus خاطر نشان کرده‌اند که گسترش خردگرایی ابن‌راوندی بزرگ (مانند انکار معجزه‌های محمد) که از روش روشنگری اروپائی سرچشمه می‌گیرد، در عقاید و اندیشه‌های معتزله و بالاتر از همه جایگاهی که پیروان این مسلک برای خرد و خردگرایی در علوم حکمت الهی قائل بودند، تأثیر فراوان داشته است. (ما بعدها در باره ابن‌راوندی سخن خواهیم گفت).<sup>۵۰۴</sup>

دین اسلام به‌خردگرایی سده هجدهم بسیار نیاز دارد و آن گروه از فلاسفه عرب مانند (فواد زکریا) که آرزو دارند، عامل روشنگری در این دین راه یابد، اغلب به‌اندیشه‌ها و عقاید معتزله با خوش‌بینی نظر می‌افکنند. «کیب» از پیروزی عقیده خردگرایی به‌مناسبت آثار و نتایج آن وحشت دارد و من به‌همان دلائل، یعنی به‌سبب آثار و نتایجی که اصل خردگرایی به بار می‌آورد، آنرا می‌ستایم. (ومن مترجم کتاب، چگونگی اندیشه‌گری نویسنده این کتاب را ستایش می‌کنم).



## شکست و نابودی مکتب معتزله

اگر فکر کنیم که با شکست مکتب خردگرایی معتزله، کاربرد خرد در امور زندگی متوقف شد و جای آنرا نابخردی و خرافه‌اندیشی پر کرد، بسیار ساده‌اندیشی کرده‌ایم. بر عکس، به گونه‌ای که «ونسینک» نوشته است، الاشعری (درگذشته در سال ۹۳۵). که معتزله را به‌گور سپرد، خود بوسیله ماهیت آن، یعنی خردگرایی بدفَساد گرائیده شد. اشعری باور داشت، حتی زمانی که بحث وحی و الهام به‌میان می‌آید، باید بوسیله خرد به آنها ایمان پیدا کرد. به گفته دیگر، وی خرد را بعد از وحی و الهام قرار داد. آموزش‌های مکتب اشعری این بود که به آنچه که در قرآن آمده، بدون چون و چرا و پرسش باید ایمان داشت. او خردگرایانی را که باور داشتن متون قرآن را باید با مفهوم مجازی و غیر واقعی آنها پذیرش کرد، سرزنش می‌نمود. «گلد زیهر»، برخی از نتایج شوم و مصیبت‌بار پیروزی مکتب اشعری را چنین شرح می‌دهد: «اشعری با خوراک دادن به معتقدات خرافی مردم، آنها را از دست آورده‌های مهم معتزله محروم کرد. باورها و اندیشه‌های بیهوده‌ای مانند عقیده به سحر و جادو و افسونگری و معجزه‌ها و کارهای خارق‌العاده مقدّسان مذهبی که پیروان مکتب معتزله آنها را نابود کرده بودند دوباره روح و رونق پیدا کرد.»<sup>۹۰</sup>

بر خلاف خود اشعری، پیروان مکتب او در چندین مورد راه و روش معتزله را دنبال کردند. برای مثال، پیروان مکتب اشعری معتقد بودند که روشها و منابع سنتی برای اثبات حقیقت علم بسنده نیستند و تنها بوسیله خرد می‌توان حقیقت دانش را به اثبات رسانید و این امر به سختی علمای حکمت الهی را متزلزل کرد. پیروان مکتب اشعری، از یک سو بوسیله هواخواهان معتزله و فلاسفه و از دگر سو، بوسیله سنت‌گرایان مورد سرزنش قرار گرفتند. سنت‌گرایان با حکمت الهی اسکولاستیک‌ها که مانند فلسفه ارسطو انسان را به بیدینی می‌کشانید، پیوندی نداشتند. سرانجام، سنت‌گرایان اسلامی پیروزی به‌دست آوردند و ارزش خرد را در برابر اصول پوچ و خرافاتی مذهبی آشکار کردند و اظهار داشتند، برای درک اصول مذهبی، به‌وجود خرد نیازی نیست. آنها عقیده داشتند که

حقیقت مذهبی در قرآن و سنت نهاده شده و هر دوی آنها بدون پرسش و تردید باید مورد پذیرش واقع شوند. چنین عقیده‌ای ناچار به ایجاد محافظه‌کاری ژرف مذهبی منجر شد و نتایج مصیبت‌بار آن سبب ناتوانی علمای مذهبی برای تطبیق دادن اصول و حکمت دینی با نیازهای تیمه دوم سده بیستم گردید. به‌گونه‌ای که «نیکولسون» نوشته‌است: «در حدود سده دهم، ابوالحسن اشعری، پدر اسکولاستیک اسلام، یک ارتجاع مذهبی به‌وجود آورد که دارای ماهیت جزمی بود، با آزادی خرد و منطق ناهمگونی ژرف داشت و اثر سنگی شده آن هنوز دست نخورده بر جای مانده است.»<sup>۵۶</sup>

### مانی (۲۷۱ - ۲۱۶ میلادی) و مزدک

چون ما در سراسر این فصل، هنگام بحث در باره بدعت و بدعتگزاری، پیوسته از مانی‌گری سخن به‌میان خواهیم آورد، از اینرو بی‌مناسبت نیست به تاریخچه و اصول عقاید مانی نگاه کوتاهی بيفکنیم.

مانی، بنیانگزار دین مانی در حدود سال ۲۱۶ میلادی در جنوب بابل زایش یافت. آن‌گونه که گفته‌اند، او از نسل پادشاهان اشکانی بوده است. مانی در حدود سال ۲۴۰ آغاز به تدریس کرد، ولی با مخالفت روحانیون زرتشتی روبرو گردید و مجبور شد، به هندوستان برود. دو سال بعد، مانی به ایران بازگشت نمود و دوباره به تدریس اشتغال ورزید. شاپور اول، بازگشت مانی را به کشور گرامی داشت و مانی کتابی برای او به رشته نگارش درآورد. پشتیبانی پادشاه از مانی، مدت سی سال به درازا کشید، ولی سرانجام روحانیون زرتشتی او را به مرگ محکوم کردند و ویرا زنده زنده سوزانیدند.

مهمترین فروزه مانی‌گری که از دانش دوستی سنتی ایران ریشه می‌گرفت، «عقیده به دو عامل خوب و بد بود که نمی‌توان ریشه هر یک از آنها را به خودشان وابسته دانست.»<sup>۵۷</sup> از آغاز دنیا، پیوسته بین خدا و ماده، نور و تاریکی، درستی و اشتباه، چالش و نبرد وجود داشته است. دنیا و

انسان آمیزه‌ای از خوب و بد می‌باشند و هدف مذهب، جدا کردن ایندو از یکدیگر و بدون زیان ساختن شر و بدی است.

برای پیروزی در جدا کردن خوب از بد، باید به‌تمرین بکرشته ریاضت‌های سخت، از جمله گپاهخواری دست زد. «درون سیستم، درجات گوناگونی از ریاضت‌کشی وجود دارند: افرادی که در درجه‌های پائین سیستم قرار گرفته‌اند، آنهایی را که در بالای سیستم قرار دارند، به سبب کوششهایی که برای رسیدن به نیکی مطلق به کار می‌برند و نیز وابستگی آنها با دنیای دیگر پشتیبانی می‌کنند.»

کیش مانی از چند مذهب دیگر، از قبیل مسیحیت، بودیسم و زرتشت سرچشمه می‌گرفت. مانی‌گری، با شتاب گسترش یافت و برای مدتی رقیب سرسخت مسیحیت به‌شمار می‌رفت. «سنت آگوستین» برای مدت کوتاهی در شمال آفریقا از هواخواهان مانی‌گری بود.

### زندقی‌ها و زندقه - از دوتا پرستی تا خداشناسی

در اسلام، واژه «زندیق» نخست در باره آنهایی که به‌گونه پنهانی به معتقدات دوتا پرستی که از مذاهب ایرانیان، مانند مانی‌گری سرچشمه گرفته بود، ولی در ظاهر به اسلام نظر می‌کردند، به کار می‌رفت. بنابراین، «زندیق» شخص بدعت‌گزاری بود که مرتکب گناه زندقه، یعنی بدعت‌گزاری می‌شد. بعدها، واژه «زندیق» گسترش پیدا کرد و در باره هرکسی که به داشتن عقاید غیر اسلامی و یا برهم‌زدن نظم اجتماعی مورد تردید واقع می‌شد، به کار می‌رفت. سرانجام، به تمام افرادی که آزاداندیش، خداشناس و یا ماتریالیست بودند، «زندیق» گفته می‌شد. «گلد زیهر» استادانه، عوامل گوناگونی که یک شخص را «زندیق» می‌سازد، به شرح زیر کوتاه می‌کند:

«نخست اینکه، گروهی خانواده‌های قدیمی ایرانی وجود دارند که به اسلام روی آورده، ولی چون دارای شور ایرانخواهی هستند، قصد دارند با پیروی از روش‌های شعوبه، معتقدات مدهبی و سنت‌های ایرانی را دوباره زنده

کنند و بدینمناسبت با فروزه عربی دین اسلام، مخالفت می‌ورزند. از دگر سو، آزاداندیشانی وجود دارند که بویژه با عقاید جزمی اسلام، سرسختانه مخالفت می‌ورزند و از اینرو از مذهب روی گردان هستند و تنها مقررات اخلاقی را به رسمیت می‌شناسند. در بین گروه اخیر، نوعی ریاضت‌کشی راهبانه‌ای به وجود آمده که با اسلام بیگانه است و از نفوذ بودیست‌ها ریشه می‌گیرد.<sup>۵۰۹</sup>

### جد بن درهم (اعدام شده در حدود سال ۷۴۲ میلادی)

نخستین کسی که به اتهام بدعت زندقه، به مرگ محکوم شد، «جد بن درهم» بود که در سال ۷۴۲ و ۷۴۳ به فرمان اموی هاشم اعدام گردید. مدرکی وجود ندارد، نشان دهد که «جد بن درهم»، دوتا پرست بود، بلکه شاید چون از عقاید پیروی می‌کرد که بعدها به معتزله نسبت داده شد و معتقد بود که قرآن وحی خدا نیست، بلکه بوسیله محمد نوشته شده و نیز به اراده آزاد عقیده داشت، از اینرو اعدام گردید. گفته شده است که او فروزه‌های خدا را نیز انکار می‌کرد و در نتیجه اظهار می‌داشت که نه خداوند با موسی سخن گفته و نه اینکه دوست ابراهیم بوده است. گفته شده است که «جد بن درهم» ماتریالیست بوده و پیروانش، محمد را به دروغ‌گویی متهم کرده و معاد را نیز انکار نموده‌اند.

### ابن مقفع (اعدام شده در سال ۷۶۰ میلادی)

سخت‌ترین آزار و شکنجه زندیق‌ها در دوره خلافت منصور خلیفه عباسی که از سال ۷۵۴ تا ۷۷۵ خلافت کرده، انجام شده است. در زمان منصور، بسیاری از زندیق‌ها کشته شدند که مشهورترین آنها «ابن مقفع» بوده است. منصور، خلیفه عباسی از «ابن مقفع» خواست، پوزشنامه‌ای برای عمویش بفرستد و بوسیله آن درخواست بخشش کند. «ابن مقفع»، این کار را انجام داد، ولی متن نامه مورد پذیرش منصور قرار نگرفت. از اینرو، منصور دستور داد، ویرا به وضع بسیار فجیع و وحشیانه‌ای کشتند. بدین شرح که اعضای بدنش را یکی یکی از هم جدا کردند و

آنها را در شعله‌های آتش انداختند. تردید نیست که عقاید و اندیشه‌های غیر مذهبی «ابن مقفع» سبب محکومیت و کشتنش شد.

«گبری یللی»، «Gabrieli» «کراوس» Kraus و دیگران نوشته‌اند، در نوشتاری که «ابن مقفع» تهیه کرد، از تمایلات کامل خردگرایانه پیروی نمود و اسلام را مورد حمله قرار داد. برپایه نوشته «کراوس»، متن آن نامه یادآور سنت‌های خردگرایانه‌ای بود که در زمان خسرو انوشیروان، پادشاه ایران رواج داشت و تاروپود آن از ماهیت اندیشه‌های فلسفی روشنگری یونان سرشته شده بود. به هر روی، تردید نیست که از نقطه نظر کیش مانی، «ابن مقفع»، دین اسلام، پیامبر آن، تئوری خدا و سایر اصول مهم این دین را به سختی مورد حمله قرار داد. و اما، نکته مهم آنست که چگونه می‌توان، تمایلات خردگرایانه «ابن مقفع» را با عقیده او با دوتاپرستی مانی‌گری را جمع نمود؟ «گبری یللی»<sup>۵۱</sup> می‌نویسد: «ابن مقفع» به معتقدات مانی‌گری با نظر مجازی و غیر واقعی می‌نگریست و جهان و مردم آنرا با نگرش علمی، خردگرایانه و اصول فلسفه یونان تعبیر و تفسیر می‌کرد.

«ابن مقفع»، همچنین آثاری از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرده که دارای شهرت می‌باشد. بویژه، ترجمه کتاب کلیده و دمنه او که از داستان‌های سانسکریت با شیوه‌ای بسیار ستایش‌انگیز برگردان شده، شهرت بسیار دارد.

### سازمان بازرسی عقاید

در دوره‌های خلافت المهدی (۷۸۵ - ۷۷۵) و الهادی (۷۸۶ - ۷۸۵)، که پس از منصور به خلافت رسیدند، زجر و آزار آزاداندیشان و اعدام آنها با وحشی‌گری بیشتری ادامه یافت. در این دوره‌ها، سازمان بزرگی به وجود آمد به نام «صحیح‌الزندقه»، که دارای مأموران ویژه‌ای برای تعقیب رافضی‌ها و بدعتگزاران بود. مأموران سازمان یاد شده، تنها به صرف وجود یک شایعه، بیدرنگ شخص متهم را زیر پیگردی قرار می‌دادند. اغلب، زندیق‌ها به گونه گروهی دستگیر و زندانی می‌شدند و سپس آنها را نزد

فرماندار می‌بردند و وی در باره معتقدات دینی متهمین از آنها پرسش و بازجویی می‌کرد. هرگاه، افراد متهم به زندقه، به قید سوگند از عقاید غیر دینی خود دست برمی‌داشتند، آزاد می‌شدند و در غیر آن صورت سرشان از بدن جدا و سپس بالای داری نصب می‌گردید. برخی از زنداقه نیز به دار آویخته می‌شدند. الهادی دستور داد، برخی از آنها را خفه و کتاب‌هایشان را با کارد پاره پاره کنند.

داستانی در باره «ابونواس» چکامه‌سرای بزرگ رزمی (سال زایش ۷۶۲، سال درگذشت در حدود سال ۸۱۴-۸۰۶)، که در شرابخواری و عشق به پسرهای جوان، شهره بود، گفته شده است که ذکر آن در این بحث بی‌مناسبت نیست. روزی «ابونواس» در حالیکه مانند همیشه مست بود، وارد مسجدی شد. هنگامی که امام خواندن آیه اول سوره کافرون را آغاز کرد و گفت: «بگو ای کسانی که ایمان نیاورده‌اید...» «ابونواس» فریاد زد: «بله، من اینجا هستم!» هنگامی که این عبارت از دهان «ابونواس» خارج شد، مؤمنان حاضر در مسجد، او را دستگیر کردند و نزد رئیس پلیس بردند و گفتند، او با ادای این عبارت، خود اعتراف کرده است که دین ندارد و باید مجازات شود. رئیس پلیس، «ابونواس» را به سازمان بازرسی عقاید همگانی گسیل داشت. رئیس سازمان یاد شده، از تعقیب «ابونواس» به‌عنوان یک زندیق خودداری کرد. ولی، جمعیت مردم پافشاری کردند که «ابونواس» بیدین است و باید مجازات شود. رئیس سازمان بازرسی عقاید همگانی، برای آرام کردن جمعیتی که هر لحظه ممکن بود، آشوبی برپا سازند، تصویر مانی پیامبر دوتاپرست را آورد و از «ابونواس» خواست که به آن آب دهان بیندازد. «ابونواس» انگشت خود را درون حلق برد و روی تصویر قی کرد و در نتیجه آزاد شد. البته در مورد دیگری، «ابونواس» به اتهام زندیق بودن به زندان افتاد. بدعتگزاری در آن زمان به اندازه‌ای رواج گرفته بود که حتی خانواده هاشمی‌ها یعنی خانواده خود محمد نیز به دین پشت کرده بودند. چندین نفر از خانواده هاشمی‌ها یا به سبب زندیق بودن و اعدام و یا در زندان درگذشتند.<sup>۵۱</sup>

## ابن ابی العوجا (اعدام شده در سال ۷۷۲ میلادی)

«ابن ابی العوجا» یکی از جالب‌ترین زندیق‌های تاریخ اسلام بوده است. او عقیده داشت که «خوب» بوسیله نور و «بد» بوسیله تاریکی به وجود آمده است. همچنین، او به تدریس دگردیسی روح (انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس) و آزادی اراده اشتغال داشت. پیش از مرگ او اعتراف کرد که ۱/۱۰۰۰ حدیث از خود جعل کرده و بوسیله آنها آنچه را اسلام مجاز دانسته برای مسلمانان حرام و آنچه را که اسلام حرام کرده، برای مسلمانان مجاز نموده است. همچنین، در این حدیث‌ها مقرراتی وارد کرده که آنجا که مسلمانان باید روزه خود را نگهدارند مجبور می‌شوند آنها بشکنند و آنجائی که باید روزه خود را بشکنند، آنها نگهداری کنند. او به رنج‌ها و بلائی که گریبانگیر بشر می‌شود، توجه داشت و پرسش کرده است: «اگر خدا خوب و دادگر است، چرا باید در این دنیا اینهمه بلا و مصیبت و درد و رنج وجود داشته باشد؟» «بیرونی» نوشته است، «ابن ابی العوجا»، عادت داشت با پرسش‌های معنی داری که در باره دادگری خدا از افراد ساده می‌کرد، ایمان آنها را متزلزل سازد.

«ابن ابی العوجا»، ساور داشت که جهان ابدی بوده و با این عقیده که خدا آنها آفریده، مخالفت می‌کرد. گفته شده است که «ابن ابی العوجا» با جعفر صادق، امام ششم شیعیان گفتگویی داشته که نشانگر آزاداندیشی و مخالفت او با اصول و احکام اسلامی می‌باشد. روزی او از جعفر صادق در باره فلسفه زیارت خانه کعبه پرسش کرد. جعفر صادق پاسخ داد، خداوند آنها فرمان داده است. «ابن ابی العوجا» به این دلیل که خدا در آنجا حضور نداشت تا آنها تأیید کند، پاسخ جعفر صادق را رد کرد. همچنین، «ابن ابی العوجا» بسیاری از مجازات‌هایی را که در قرآن شرح داده شده، زیر پرسش برد و نسبت به آنها تردید کرد. او پیامبرانی را نیز که قرآن نامشان را ذکر کرده، بویژه ابراهیم و یوسف را به دروغگویی متهم کرد. «ابن ابی العوجا»، مانند بسیاری دیگر از زندیق‌های دیگر آن زمان عقیده به یکتا بودن قرآن و نبود امکان برای نوشتن کتابی مانند آنها مورد تردید قرار داد. حتی اگر ما نتوانیم به درستی گفتگوی بالا ایمان داشته

باشیم، رویداد بالا نشانگر تصویر واقعی چگونگی اندیشه‌گری و معتقدات زندیق‌ها بوده است. «ابن ابی العوجا» به سبب معتقداتش زندانی شد و در سال ۷۷۲ اعلام گردید.<sup>۵۱۲</sup>

### بشار بن برد (در حدود سالهای ۷۱۴/۷۱۵ - کشته شده در سال ۷۸۴/۷۸۵)

«بشار بن برد»، چکامه‌سرانی بود که به اتهام زندیق بودن دستگیر شد، مورد هتاکی قرار گرفت و با انداختن او به باطلاق به زندگی‌اش پایان داده شد. اگرچه، پدر «بشار بن برد» برده بود، ولی او از نسل یک خانواده اصیل ایرانی بود. پدرش، پس از آزادی به شغل آجر چینی ساختمان روزگار می‌گذرانید. «بشار بن برد»، دارای احساسات ژرف ایرانخواهی بود و از هر فرصتی برای نشان دادن شکوه و افتخارات ایران باستان بهره می‌گرفت و از تازی‌ها بیزار بود. او نابینا زایش یافته و از نظر بدنی بسیار زشت بود و شاید به همین دلیل از بشریت به سختی نفرت داشت. «بشار بن برد» در مدیحه گوئی، مرثیه‌سرانی و طنز پردازی بسیار توانا بود.

شرح معتقدات مذهبی «بشار بن برد» کار ساده‌ای نیست، زیرا او پیوسته عقاید مذهبی‌اش را پنهان نکه می‌داشت. به گونه‌ای که «ودجا» Vadja نوشته است، «بشار بن برد» به فرقه شیعه کمالیه وابستگی داشت و به گونه کلی تمام جامعه اسلامی را لعنت می‌کرد. دلیل اینکه او را زندیق می‌دانند، آنست که از اصول رایج مذهبی پیروی نمی‌کرد و افزون بر آن، در هنگام مستی ادای اذان‌گو را در می‌آورد.

«بشار بن برد» همچنین متهم شده که با زیارت خانه کعبه مخالفت می‌ورزیده است. ولی، زمانی تنها برای اینکه خود را از عنوان و اتهام زندیق بودن رها سازد، بر آن شد که خانه کعبه را زیارت کند. اما در راه به مکه، در Zorara توقف کرد و به آشامیدن شراب مشغول شد. هنگامی که زیارت‌کنندگان خانه کعبه از مکه باز گشت می‌کردند، به آنها پیوست و وانمود کرد که مراسم زیارت خانه کعبه را به گونه کامل انجام داده است.



یکی از اتهاماتی که پیوسته به زندیق‌ها و «بشاربن برد» وارد شده آنست که آنها قرآن را معجزه نمی‌دانستند و باور داشتند که نه تنها مانند آن، بلکه بهتر از آنرا نیز می‌توان نوشت. «گلد زیهر» در باره عقاید و معتقدات زندیق‌ها و بی‌احترامی آنها نسبت به مقدسات مذهبی اسلام می‌نویسد:

گفته شده است، در بصره همایشی از آزاداندیشان، مسلمانان و غیر مسلمانان بدعتگزار تشکیل گردید. «بشاربن برد» در باره چکامه‌هایی که به این گروه آبی تسلیم شده بود، چنین گفت: «چکامه‌های شما هم از این آید و هم از آن آیه قرآن و غیره بهتر و زیباتر است.» «بشاربن برد»، یکی از چکامه‌های خود را که بوسیله یکی از دختران خواننده در بغداد، خواننده می‌شد، تمجید می‌کرد و اظهار داشت که این چکامه برآستی از آیه‌های سوره حشر زیباتر است. در این همایش، چگونگی متون قرآن مورد انتقاد قرار گرفت و گفته شد که قرآن تشبیهاتی را به کار برده که غیر واقعی و درک‌ناشدنی است. یکی از بدعتگزاران، آیه ۶۳ سوره صافات را که می‌گوید، درخت زقوم در جهنم مانند سرهای دیوها می‌باشد، مورد تمسخر و ریشخند قرار داد. انتقادکنندگان از این آیه می‌گویند: «آیه یاد شده، یک عامل قابل مشاهده را با چیز نادیده‌ای که هیچکس آنرا ندیده است، مقایسه می‌کند. هیچکس تا کنون سر دیوی را ندیده است، این چگونه مقایسه‌ای است که قرآن به کار برده است؟»<sup>۵۱۳</sup>

«بشاربن برد» معاد و روز قیامت را در برخی از چکامه‌های خود انکار کرده است. به نظر می‌رسد که او به دگردیسی روح (انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس)، اعتقاد داشته است. «بشار»، در برخی از چکامه‌های مشهورش از ابلیس بمناسبت اینکه چون از آتش آفریده شده، به آدم که از خاک آفریده شده، سجده نکرده است، دفاع می‌کند. در یکی دیگر از چکامه‌هایش، «بشار»، نسبت به مانی و زرتشت نیز بی‌ایمان نبوده است.

به گفته «بلاچر» Blachere، «اینهمه باورها و عقاید و اندیشه‌های گوناگونی که مغز «بشار» را پر کرده بود، نشانگر آنست که او فردی بدبین و منکر همه چیز بوده است.»<sup>۵۱۴</sup> ولی، از روی تدبیر و دوراندیشی، وانمود

می‌کرده که به اسلام پای‌بند بوده است. «ودجا» شگاک بودن «بشار» را تأیید کرده و می‌گوید، بهیچوجه نمی‌توان باور کرد که کسی مانند «بشار» با اینهمه آزاداندیشی و بدبینی نسبت به مذهب ریاضت‌سرشتی مانند مانی‌گری ایمان داشته است.

### صالح بن عبد القدوس (اعدام شده در سال ۷۸۳ میلادی)

«صالح بن عبد القدوس»، نیز به مانی‌گری متهم شد و در سال ۷۸۳ اعدام گردید. با این وجود، چکامه‌های باقی مانده از او نشان می‌دهد که هیچ اثری از رفض و بدعت در اسلام، در آنها وجود ندارد. برپایه نوشته «نیکولسون» چون «صالح بن القدوس» دارای مغزی اندیشه‌گر و کنجکاو بوده، شاید قربانی مسلمانان خشک‌اندیش و متعصبی که مغزهای فلسفی را با بیدینی قطعی پیوند می‌دهند، واقع شده است.<sup>۵۱۵</sup>

### حامد أجرد (اعدام شده است)

«حامد أجرد»، به مرکز آزاداندیشان بصره که در پیش از آنها نام برده شد، وابستگی داشت. در این مرکز، چکامه‌سرایان آزاد مذهبی مانند «بشار بن برد»، «صالح بن عبدالقدوس»، «ابن سینا»، ساکن حران و «ابن ناظر» شرکت می‌کردند. «حامد» متهم شد که مانند مسلمانان واقعی نماز نمی‌گزارد و باور دارد که برخی از چکامه‌های او بر قرآن برتری دارد. او به عقیده داشتن به کیش دوتائی و سرودن چکامه‌هایی که زندیق‌ها در نماز آنها می‌خواندند، متهم شد. اگر هم او با تمام وجود به مانی‌گری عقیده نداشت، دست کم هواخواه آن کیش بود، تا جایی که چکامه‌های مذهبی او در برگزاری آداب و رسوم عبادت مانی‌پرستان مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. «حامد أجرد» بوسیله فرماندار بصره اعدام شد.

### ابان بن عبد الحمید بن لحیق الزقاصی

ابان، یکی دیگر از آزاداندیشان بصره و هم یک مانی‌پرست و هم یک

خردگرا بود. «ابو نواس» در باره او به نگارش طنز زیر پرداخته است: روزی من نزد «ابان» (که مرده شورش برد)، نشسته بودم که آوای اذانگونی برای برگزاری نماز نخست بلند شد.

همه ما اذان را از ابتدا تا انتها با اذانگو تکرار کردیم. سپس، «ابان» گفت: «چگونه شما چیزی را که با چشم ندیده‌اید، گواهی می‌کنید. من تا هنگامی که زنده‌ام تا چیزی را با چشم نبینم، به آن کردن نخواهم نهاد.» سپس، من گفتم: «جلال و بزرگی باد سر خدا.» او گفت: «جلال و بزرگی باد بر مانی.» آنگاه من گفتم: «عیسی مسیح، رسول خدا بود.» او گفت: «عیسی مسیح رسول شیطان بود.» من ادامه دادم: «موسی، با خدای بررک سخن گفته است.» او گفت: «پس خدا باید یک زبان و یک چشم داشته باشد. و آیا او خودش را آفرید و راستی چه کسی او را آفرید؟» پس از آن، من جلوی زبانم را نزد این کفرگوی کله‌شق گرفتم.<sup>۵۱۶</sup>

چون ما نمی‌توانیم آنچه را که «ابو نواس» در باره «ابان» گفته است، بپذیریم؛ سخن گفتن در باره مذهب واقعی «ابان» کار آسانی نیست. بدون تردید، «ابان» با به‌چکامه در آوردن بسیاری از آثار ایرانی‌ها و هندوستان، خدمت قابل توجهی به نسل آینده انجام داده است.

### سایر آزاد اندیشان بصره

نام بسیاری از افراد در فهرست گروه آزاد اندیشان بصره ثبت شده است که شوربختانه ما در باره عقاید و باورها و یا آثار آنها آگاهی کامل نداریم. برای مثال گفته شده است که «قیث بن زبیر»، یک خداناسناس دوآتشه بود، «البقیلی»، منکر معاد بود؛ «ابراهیم بن سبیه» یک زندیق بود و ادعا کرد که همجنس‌بازی، نخستین قانون زنادقه است و غیره.

در باره «متی بن ایث» آگاهی‌های بیشتری در دست است و معلوم می‌شود که او زندیق بوده است. جزئیات زندگی او نشان می‌دهد که وی دارای مغز شکاکی بوده و هیچ علاقه‌ای به هیچ مذهبی نداشته است.

«مانی بن ایث»، چکامه‌سرانی را در زمان خلافت اموی‌ها آغاز کرد و به «ولید بن یزید»، بسیار وابستگی پیدا کرد و به خدمت او کمر همت بست. «ولید بن یزید»، نیز او را مصاحبی بسیار مناسب یافت، زیرا در

بذله گونی استعدادی شگرف داشت، بسیار بی پروا و جسور و در معتقدات مذهبی خود نیز شگاک بود. هنگامی که عباسیان خلافت را در دست گرفتند، «مائی» به خدمت منصور خلیفه درآمد. در باره عیاشی‌ها و هرزگی‌های «مائی» در معاشرت با زندیق‌ها و آزاداندیشان، داستان‌های بسیار گفته‌اند... سروده‌های او در باره عشق و شراب از لحاظ ذوق و ظرافت بسیار شهرت دارد.<sup>۵۱۷</sup>

### ابو الاطحیه

در یکی از بنمایه‌هایی که در اختیار ما قرار دارد، می‌خوانیم که «ابوالاطحیه» از ترس دستگیری بوسیله سزاعان بازرسی عقاید همگانی، خود را به شکل فروشنده شاخ حجامت در آورد و در میان جمعیت شهر ناپدید شد. اگرچه، معاصران «ابوالاطحیه» اغلب او را به زندیق بودن متهم کرده‌اند، ولی معلوم نیست، چرا سزاعان بازرسی عقاید همگانی قصد دستگیری او را داشت. او ممکن است به گونه پنهانی به مائی پرستی عقیده داشته، ولی در چکامه‌هایش هیچ موردی که کوچکترین اهانتی به اسلام و مسلمانان وارد آورده باشد، وجود ندارد. با این وجود، «گلد زیهر» باور دارد که در بیت زیر که بوسیله «ابوالاطحیه» سروده شده، اشاره‌ای به دین بودا وجود دارد.

اگر تو میل داری، شریف‌ترین فرد بشر را زیارت کنی،

باید پادشاهی را در لباس گنا بینی.

به نظر می‌آید که «ابوالاطحیه» به خدائی یکتا عقیده داشت که دو عنصر متضاد را از هیچ آفریده و سپس جهان را از آن به وجود آورده است. همچنین، او معتقد بود که دانش انسان به گونه طبیعی و بدون الهام الهی بوسیله اندیشه‌گری، قیاس، استنتاج و پژوهش به دست می‌آید.

اینگونه که معلوم می‌شود، اندیشه‌های بالا با بدعتگزاری پیوندی ندارند، ولی «نیکولسون» عقیده دارد که «ابوالاطحیه» در چکامه‌هایش بیش از اندازه بجای امور مذهبی به مباحث فلسفی پرداخته و به همین سبب خود را قربانی خشک‌اندیشی مسلمانان تندرو کرده است. «نیکولسون»

نتیجه می‌گیرد که : «همین امر برای محکومیت او به بیدینی و خدانشناسی بوسیله علمائی که به آموزش‌های فلسفی و اخلاقی او با نظر خواری نگاه می‌کرده‌اند، کافی بوده است.»<sup>۵۶۸</sup>

همچنین، «ابوالاطحیه» متهم شده که ادعا کرده است، برخی از چکامه‌های او برتر از آیه‌های قرآن بوده‌اند. گروهی دیگر، نیز به گونه غیر منصفانه او را متهم کرده‌اند که اصل معاد را انکار کرده است.

با همه اینها، او چکامه‌هایی سروده است که دربردارنده عقاید و معتقدات مسلمانان بنیادگرا می‌باشد. و سرانجام باید گفت که چکامه‌های او دارای سرشت افسردگی‌های ژرف، بدبینی‌های ناامید کننده و بیهودگی و پوچی لذت‌های دنیوی می‌باشند.

### ابو عیسی محمد بن هارون وزّاق

«الوزّاق»، متهم به زندیق بودن شد، ولی اهمیت او در اینست که گذشته از سایر دلایل، او آموزگار «راوندی» از بیدینان بزرگ بوده است. شوریختانه، هیچیک از آثار «وزّاق» برجای نمانده و ما بسیار خوشبختیم که دست‌کم به آنچه که سایر دانشمندان عرب از او نقل کرده‌اند، دسترسی داریم. «وزّاق» فعالیت‌های مذهبی‌اش را از مکتب معتزله آغاز کرد و ابتدا یکی از دانشمندان حکمت الهی معتزله بود، ولی بمناسبت دارا بودن عقاید و معتقدات غیرعادی مذهبی تکفیر شده است.

او کتاب بسیار برجسته‌ای در باره تاریخ مذاهب به رشته نگارش درآورده و هدفش از نوشتن این کتاب شرح خردگرایی و شکاکیت بوده که این کار را با غایت آزادی انجام داده است. او در این کتاب سه شعبه مسیحیت را که در آن زمان وجود داشته، برپایه خردگرایی و بیطرفی مورد انتقاد قرار داده و موضوع وحی و الهام را به‌وادی انکار فرو ریخته است.

«وزّاق»، ممکن است دارای معتقدات شیعه‌گری بوده باشد، ولی نمی‌توان با اطمینان اظهار داشت که او مائی‌پرست بوده است. با این وجود، به نظر می‌آید که او به‌دوتاپرستی اعتقاد داشته و بدون تردید به جاودانی بودن جهان هستی و اینکه دنیای ما بوسیله یک آفریننده به وجود

نیامده، پای بند بوده است. «ماسینون» به درستی او را یک اندیشمند آزاد و شگاک دانسته و باور دارد که «وزاق» به هیچ مکتب فکری ویژه‌ای وابستگی نداشته است. او بوسیله عباسیان مورد آزار و اذیت قرار گرفت و در سال ۹۰۹ در اهواز، در حال تبعید در گذشت.

### ابو ثمن (اعدام شده در سال ۸۴۶)

ابو ثمن در سال ۷۹۶ و یا ۸۰۴ نزدیک دمشق زایش یافت و به عنوان یک چکامه‌سرا و نویسنده‌ای که آثار ادبی دیگران را جمع‌آوری می‌کرده، شهرت دارد. او با موفقیت در دربار خلیفه معتصم خدمت می‌کرد و به مدیحه‌سرایی اشتغال داشت. ولی، به گونه‌ای که «مارگولیوت»<sup>۵۹</sup> نوشته است: «داستان‌های نکته‌داری از بی‌اعتنائی‌های «ابو ثمن» نسبت به معتقدات دینی و انجام مراسم مذهبی گفته شده است. برای مثال، هنگامی که او از یکی از هواداران کوتاه‌اندیش خود به نام «ابن راجا» در فارس دیدار می‌کرد، «ابن راجا» متوجه شد که او به برگزاری مراسم مذهبی شور و تمایلی نشان نمی‌دهد. هنگامی که «ابن راجا» در این باره از او پرسش کرد، پاسخ داد که او در لزوم انجام چنین مراسمی تردید دارد و همین امر، کم‌وبیش سبب اعدام او شد. «شوریختانه، در چکامه‌های او، نشانه‌هایی از دین‌ستیزی‌اش مشاهده نمی‌شود.

### المتنبی (۹۶۵ - ۹۱۵)

بسیاری از تازی‌ها، «المتنبی» را بزرگترین چکامه‌سرای عرب می‌دانند. او در کوفه زایش یافت و در دمشق آموزش دید و در چکامه‌سرایی، روش «ابو ثمن» را پیروی کرد و میل داشت به نام و شهرت برسد. برپایه نوشته «بلاجر»، «شخصی به نام «ابوالفضل» که ساکن کوفه بوده و در وجود خدا تردید کامل داشته و از هواداران نخستین آثار «المتنبی» بوده، در رشد اندیشه‌های فلسفی و مذهبی او اثر بسزائی وارد کرده است. او زیر نفوذ اندیشه‌های «ابوالفضل» معتقدات مذهبی خود را دور ریخت و به این نتیجه رسید که دین و مذهب آلات و ادوات معنوی برای ستمگری

هستند. سپس، او به فلسفه رواقیون و بدبینی رو آورد... او باور داشت که جهان ما از عوامل فریبنده‌ای ساخته شده که سبب می‌شوند، نابخردی و شرارت پیروز گردند و تنها مرگ آن عوامل را نابود می‌کند.<sup>۵۲</sup>

چون «المتنبی» نتوانست به شهرتی که آرزوی آنرا داشت برسد، بر آن شد که از راههای تجاوزگرانه به این جایگاه دست یابد. بنابراین، به تبلیغات انقلابی دست زد و ادعا نمود که او پیامبر خداست و قرآن تازه‌ای برای بشریت به‌ارمغان خواهد آورد و یک شورش سیاسی - مذهبی به راه انداخت. بدیهی است که نام وی هم در این کار به‌او کمک کرد، زیرا، «المتنبی»، در زبان تازی مفهوم کسی که عنوان پیامبری به‌خود می‌بندد، دارد. شورش «المتنبی» بجائی نرسید. او دستگیر شد و برای مدت دو سال در Hims زندانی گردید. بدون تردید، او از اینکه جانش را در این راه از دست نداد، بسیار خوشبخت بود، زیرا ادعای پیامبری در یک جامعه اسلامی، بدعت بزرگی بوده و آوردن قرآنی جدید نیز برخلاف تمام مبانی و معتقدات مذهبی اسلام به‌شمار می‌رود.

پس از اینکه «المتنبی» آزاد شد، بخت با او بود و وی توانست در دربار سیف‌النوله در Aleppo راه یابد و مورد حمایت او قرار بگیرد. برای مدت ۹ سال «المتنبی» در دربار این شاهزاده به‌چکامه‌سرانی اشتغال داشت و قصاید و غزلیاتی که او در این زمان سروده، از بهترین شاهکارهای ادبی زبان عربی به‌شمار می‌روند.

سرانجام «المتنبی» با «سیف‌النوله» اختلاف پیدا کرد و از Aleppo به‌مصر رفت و در آنجا مورد پشتیبانی Ikhshidid حاکم کافور قرار گرفت. «المتنبی» با حاکم اخیر نیز نتوانست سازگاری کند و مجبور شد از آنجا فرار کند. در راه بازگشت به سوی بغداد در راه بوسیله راهزنان کشته شد. «المتنبی» قصاید و غزلیات بسیاری سرود و برخی اوقات به ستایش مقامات درجه دوم دربار و در سایر مواقع، به‌مدیحه‌سرانی برای «سیف‌النوله» بزرگ پرداخت. برخی از قصاید و غزلیات او سرشار از کزافه‌گویی و بعضی از آنها عالی و بی‌مانند است. ولی، رویهمرفته در زیربنای همه قصاید و غزلیات «المتنبی» نوعی شک و تردید و یک حالت

رهائی از شیفتگی از این دنیا که نادانی، نابخردی و خرافات آنرا زنجیر کرده، به کار رفته و وی باور دارد که تنها مرگ، انسان را از این ناگواریها آزاد می‌سازد. از دگرسو، به گونه‌ای که «مارگولیوت»<sup>۵۲</sup> نوشته است: «بسیاری از مسلمانان را باور بر آنست که قصاید و غزلیات «المتنبی» با بی‌احترامی به محمد و دین اسلام، دگر دیس و بدشکل شده است.» اهانت آورترین بیت «المتنبی» برای مسلمانان بیتی است که او به یک نفر از حامیان خود که فرزند علی بوده، می‌گوید: «بزرگترین معجزه این مرد (محمد) اینست که او پدر تو بوده است. در بیتی دیگر، به یکی از هوادارانش می‌گوید، اگر شمشیر محمد می‌توانست گردن «لازاروس» را در پهنه جنگ از بدن جدا سازد، عیسی مسیح قدرت نداشت، دوباره او را زنده کند و هر گاه، دریای سرخ مانند دست او می‌بود، موسی هیچگاه نمی‌توانست از آن عبور کند.»

### ابو حیان التوحیدی (در گذشته در حدود سال ۱۰۲۳)

بر پایه نوشتارهای موجود، «الراوندی»، «المعری» و «التوحیدی» که هر سه نویسنده بوده‌اند، سه زندیق بزرگ اسلام به‌شمار می‌روند. ما به زودی در باره «الراوندی» و «المعری» سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا زندیق سوم، یعنی «التوحیدی» را مورد بررسی قرار خواهیم داد. بر پایه نوشته «مارگولیوت»، آثار «التوحیدی» خطرناک‌تر از سایرین به‌شمار رفته است، زیرا در حالیکه سایر نویسندگان و چکامه‌سرایان زندیق، آشکارا مخالفت خود را با دین اعلام داشتند، ولی «التوحیدی» این هدف را با اشاره و کنایه انجام داده است. با این وجود، در آن گروه از آثار او که تا کنون برجای مانده، اثری از رفض و بدعت دیده‌نمی‌شود. «التوحیدی» در کتاب العصمت، سخن از ناامیدی بر خامه می‌آورد که از اینجهت ما را به یاد «المتنبی» می‌اندازد؛ ولی هیچ موضوعی که حاکی از ضدیت با دین باشد، در آن دیده نمی‌شود. دور نیست که تمایل «التوحیدی» به دانش و فلسفه یونان، او را در دید مسلمانان در دین، شگاک جلوه داده و می‌دانیم که تردید نسبت به دین به خداناپرستی خواهد انجامید.



## ابن راوندی (زایش یافته در حدود ۸۳۰-۸۲۰)

«راوندی» نخست هواخواه مکتب معتزله بود، ولی چون به بدعت‌گزاری در دین متهم شد، از آن مکتب اخراج گردید و سپس حمله‌های سختی را بر ضد مکتب معتزله آغاز کرد. یکی از کتاب‌هایی که راوندی در حمله به هم‌مسلمانان پیشینش نوشت، *فضاحت‌المعتزله*، به معنی رسوائی معتزله نام دارد که بوسیله یکی از دوستان پیشین او به نام «الخبیط» رد شده است. راوندی، برای نخستین بار به انتشار موضوع‌هایی که از دیر باز کسی شهادت سخنگوئی در باره آنها را نداشت و خطرناک به شمار می‌رفت، اقدام نمود و از اینرو، بزودی به او برچسب بیدینی و زندیق بودن و کسی که در مفهوم محدود، دوتاپرست و در مفهوم گسترده آزاداندیش بود، زده شد. او بوسیله معتزله به زندیق بودن و بیدینی متهم شد و چون حکومت در پی آزار او برآمد، ناچار شد بغداد را ترک گوید. در حمله‌ها و انتقاداتی که راوندی از دوستان پیشینش کرد، آنها را به ضد و نقیض گوئی متهم کرد و نتیجه گرفت که ضد و نقیض گوئی‌های آنها خود، یک نوع رفض و بدعت‌گزاری به شمار می‌رود.

به گونه‌ای که «نی‌برک»<sup>۵۲۲</sup> نوشته است، راوندی به سبب تمایلاتش به اندیشه‌های ارسطو، عقیده به آفرینش جهان از هیچ بوسیله خداوند را که مرکز معتقدات مسلمانان بنیادگرا می‌باشد، انکار کرد و بدین سبب از مکتب معتزله اخراج گردید. راوندی، همچنین کتابی در باره ابدی بودن جهان هستی به رشته نگارش در آورده که شوربختانه این کتاب از بین رفته است.

نکته مهم در زندگی اندیشه‌گری راوندی آنست که اغلب فلاسفه و اندیشمندان، به اندیشه‌ها و نوشتارهای او با نظر جدی می‌نگریستند و حتی به دفاع از او نیز اقدام می‌کردند. برای مثال، «الجیشم»، به دفاع از اندیشه‌های راوندی برخاست و اظهار داشت که انکار آثار راوندی اشتباهی بزرگ است.

بدون تردید، راوندی در یکی از کتاب‌هایش به آموزش دوتاپرستی اقدام کرده و برای ملتی نیز تا حدودی به شیعه‌گری روی کرده است. او

سرانجام، تمام پیوندهای ذهنی خود را با جامعه مسلمانان برید و تا پایان عمر در خداناشناسی بسر برد.

پیروان معتزله، همچنین راوندی را متهم کردند که به محمد، قرآن، حدیث و وحی و الهام به گونه کلی و به شریعت اسلام به گونه ویژه، در کتابهای کتاب‌السمیعی، کتاب‌الفرید و کتاب‌الزمرّد اهانت و حمله کرده است. ولی، به گونه‌ای که «نی‌برگ» و دیگران گفته‌اند، راوندی ادعایش این بود که معتزله در راهی خود را سرگردان کرده‌اند که پایان منطقی و خردگرایانه‌ای، برای آن نمی‌توان پندار کرد.

بیدینی راوندی این بود که او سخت تلاش می‌کرد، ثابت کند که کوشش معتزله در پافشاری برای کازرّد عقل و خرد در راستای پذیرش وحی و الهام، کاری بسیار بیهوده و بی‌نتیجه است... پیروان مکتب معتزله در راه رسیدن به این هدف، اعتماد خود را به توسنی سپرده بودند که در مسیری که مقصدش پندارناپذیر بود، گام برمی‌داشت و رها کردن وی در نیمه راه آسان نمی‌نمود.<sup>۵۲۲</sup>

بخش‌هایی از کتاب‌الزمرّد راوندی که در اختیار ماست، به روشنی نشان می‌دهد که چرا او را یک فرد رادیکال و یک رافضی خطرناک به‌شمار آورده‌اند. متون این بخش‌ها نشان می‌دهند که راوندی به گونه کلی، پیامبری را مورد انتقاد شدید قرار داده و بویژه پیامبری محمد را امری ساختگی و دروغین به‌شمار آورده است. راوندی باور دارد که «خرد» بر وحی و الهام برتری دارد. او عقیده دارد که اگر آنچه که به اصطلاح، پیامبران گفته‌اند با خرد سازگاری دارد، در اینصورت آنها افرادی بیکاره و انگل‌های مفتخوری بیش نبوده و اجتماع ما به وجود آنها نیازی نداشته است، زیرا افراد بشر نیز از موهبت همان عقل و خرد بهره دارند. و هرگاه، گفته‌های پیامبران با عقل و خرد سازگاری ندارد، در اینصورت بدون تردید باید انکار شوند. راوندی عقیده دارد که تمام اصول و احکام مذهبی با موازین عقلی مخالف هستند و باید انکار شوند. او می‌گوید، معجزه‌هایی که به پیامبران و اشخاصی که می‌توان آنها را با جادوگران و شعبده‌بازان مقایسه کرد، انجام می‌دهند، بدون چون و چرا یک اختراع

فریب آمیز است و فراموش نکتیم که «مورتون ویت» Morton White نیز عیسی مسیح را یک شعبده باز خواند. و اما در باره قرآن، باید گفت که این کتاب نه تنها معجزه و تقلیدناپذیر نیست، بلکه یک کتاب بسیار پیش پا افتاده است، زیرا متون این کتاب نه روشن و قابل درک می باشد و نه اینکه دارای هیچگونه سود و فایده علمی است و بدون تردید، نمی توان آنرا وحی و الهام دانست. افزون بر آن، چه دلیلی در رد ادعای آنهاست که می گویند، قرآن معجزه است، می تواند بالاتر از این باشد که افرادی که زبان عربی برایشان بیگانه است، هیچ سود و اثری از این کتاب بر نمی گیرند.<sup>۵۲۳</sup>

راوندی، برگزاری آداب و رسوم مذهبی را بیهوده و پوچ دانسته و می گوید، سخنانی که به اصطلاح پیامبران از قول خدا و به عنوان وحی و الهام به بشر خورانده اند، گفته های ساده ای است که به گونه طبیعی بین افراد بشر جریان و رواج عادی دارد و نیازی نیست که یک مرکز الهام و وحی آنها را به افراد بشر ابلاغ کند. برپایه گفته دست کم، یکی از نوشتارهای بسیار معتبر، «راوندی عقیده دارد که تا کنون هیچ فردی در دنیا وجود نداشته که بتواند پاسخ شایسته و خردگرایانه ای در باره وجود خدا و منطقی بودن روشهای او ارائه دهد.»

از جمله باورهای راوندی آنست که دنیا جاودانی بوده و آفریده نشده است. همچنین، او دوتاپرستی آئین مانی گری را بر یکتاپرستی و بیهودگی منطقی الهی برتری می دهد.

«المعری»، در کتاب خود رساله الغفران، چکامه ای در باره اندیشه گری های راوندی سروده که به خدا خطاب می کند: «تو خوراک و روزی بندگانت را مانند انسان مستی که خسیس و فرومایه است، در اختیار آنها می گذاری. اگر یک فرد بشر، چنین روشی را به کار می برد، ما به او می گفتیم: «تو یک آدم فریبگر و گوش بُر هستی که از انسانیت نشانه ای نداری!» جای شگفت نیست که «المعری» با وحشت بانگ بر آورده است: «هرگاه، این دو بیت به پا می خواستند، بزرگی گناه آنها از هرم های مصر نیز بزرگتر می شد.»<sup>۵۲۴</sup>

# دانش و فلسفه یونان و نفوذ آن در اسلام

«روزنتال»<sup>۱۱۰</sup> F.R. Rosenthal از دانشمندان نامدار نوشته است، سده‌های هشتم و نهم را برآستی می‌توان دوره «رنسانس اسلام» نامید، زیرا بدون تردید، تمدن اسلام از میراث‌های فرهنگ و ادبیات باستانی یونان و روم بوسیله اسلام نهاد گرفته است. «روزنتال» با روشی آشکار در این باره می‌نویسد:

هنگامی که ما از تمدن بزرگ اسلامی سخن می‌رانیم، باید توجه داشته باشیم، دانش و فرهنگی که نهاد این تمدن را بنیاد گذارده، به گونه کامل به فرهنگ و ادبیات باستانی یونان و روم وابستگی داشته و این وابستگی حتی روش‌های اساسی اصول مقدماتی پژوهش‌های علمی را نیز دربر می‌گیرد. افزون بر آن، بدون تردید می‌توان گفت که زندگی معنوی و امیدیه‌گری اسلام وامدار روح فلسفی و علمی یونان است... با این وجود، در اسلام نیز مانند هر تمدن دیگری، آنچه که اهمیت دارد، عوامل فردی نمادهای تمدن نیست، بلکه چگونگی آمیختن و ترکیب آنها در نهاد تازه‌ای است که آنها را در ساختار طبیعی خود به حرکت درمی‌آورد... به هر روی، حقیقت بدون بحث و انکار ناپذیر آنست که آنچه را ما تمدن اسلامی می‌شناسیم، بدون بهره‌گیری از میراث‌های یونان نمی‌توانست وجود داشته باشد.

## فلسفه اسلامی

بسیاری از دانشمندان غربی و مهمتر از آن بسیاری از خود مسلمانان، پدیده «فلسفه اسلامی» را در نهاد یک تناقض لفظی می‌دانند، زیرا اسلام بنیادگرا، هیچگاه برای فلسفه ارزشی قائل نبوده و سنت‌گرایان اسلامی، پیوسته نسبت به فلسفه دشمنی نشان داده و معتقد بوده‌اند که «دانش بیگانه»، به بدعت‌گزاری در دین و شک و بیدینی کامل منتهی خواهد شد. باید گفت که وحشت سنت‌گرایان در این راستا، به گونه کامل بجاست، زیرا بسیاری از فلاسفه به معتقداتی رسیده‌اند که با اعتقادات بنیادگرایان اسلامی بسیار تفاوت دارد و گروه زیادی از آنها، «بویژه فلاسفه‌ای که با سنی‌گری نوظهور دشمنی دارند، برپایه فلسفه یونان، خود را پای‌بند خرد کرده و برای اسلام ارزشی قایل نبوده‌اند. بنابراین، داستان فلسفه اسلامی، تا اندازه‌ای داستان کشمکش بین خرد و وحی می‌باشد.

## ترجمه‌ها

اگرچه، ترجمه آثار علمی یونان، ممکن است در زمان خلفای اموی آغاز شده باشد، ولی این خلیفه عباسی مأمون (دوره خلافت از سال ۸۱۳ تا ۸۴۳)، بود که ترجمه فلسفه و دانش یونانی را به زبان عربی، تشویق و سرپرستی کرد. مأمون همچنین دستور داد، مرکزی به نام «خانه خرد»، برای پژوهش و ترجمه به وجود آید.

انگیزه ترجمه آثار علمی یونان به عربی در زمان مأمون آغاز شد. زیرا جامعه اسلامی، در آن زمان به دانش پزشکی و ستاره‌شناسی نیاز داشت. ولی بعدها، کنجکاوی‌های علمی نیز به نیازهای طبیعی جامعه افزوده شد. حتی پیش از مأمون نیز مسلمانانی بودند که اهمیت فلسفه و منطق را برای بحث‌های علمی و شرح و اثبات عقاید دینی تشخیص داده بودند.

بیشتر افرادی که به ترجمه آثار یونانی به عربی اشتغال ورزیدند، مسیحی بودند. تنها استثنای مشهور در این باره «شابت بن قره»، یک مشرک

آزاداندیش بود که عقاید فلسفی آزادمنشانه او سبب نزدیکی او با جامعه مشرک «حران» شد. «ثابت بن قره» هم پزشک، هم ریاضی دان و هم فیلسوف بود و در رنسانس اسلام، شخصیت بسیار بزرگی به شمار رفته است.

فلاسفه یونانی که آثارشان به زبان تازی برگردان شد، عبارت بودند از ارسطو و تفسیرکنندگان آثار او مانند Alexander, Simplicius, Themistius اهل Aphrodisia؛ افلاطون، بویژه Plotinus؛ *Laws, Republic, Timaeus* و افلاطونی‌های نو مانند Porphyry و Proclus؛ فلاسفه پیش از سقراط؛ گالن، بقراط، ارشمیدس، اقلیدوس و بطلمیوس.

### نخستین دوره فلسفه اسلامی: الکندی - فارابی - ابن سینا

نخستین دوره فلسفه اسلامی در شرق بین سده‌های نهم و یازدهم بوسیله الکندی، فارابی و ابن سینا بنیان‌گذاری شد. به گونه‌ای که «آرنالدز» Arnaldez می‌نویسد: «فلسفه اسلامی ترکیبی است از متافیزیک افلاطونی نو، علوم طبیعی، تصوف و آثار «فلوتن» Plotinus که بوسیله گالن و Proclus رونق گرفته است.»<sup>۵۲۶</sup>

الکندی، به گونه کامل به این باور رسیده بود که بین فرآورده‌های فلسفه یونان و الهامات قرآن، تفاوت اساسی وجود ندارد و سخت تلاش می‌کرد که بین آن دو سازگاری ایجاد نماید. رویهم‌رفته، به نظر می‌رسد که او به بیشتر اصول و احکام اسلام اعتقاد داشته و در صدد دفاع از آنها برآمده است. بنابراین، اندیشه‌ها و باورهای او زیاد مورد توجه ما نیست، زیرا در این فصل ما کوشش خواهیم کرد، روی شرح اندیشه‌های نویسنده‌ها و اندیشمندانی مانند، خردگرایان، بدعت‌گزاران دینی، منکران پی‌بردن به وجود خدا، خداناشناسان و آزاداندیشان تمرکز قوا دهیم. با این وجود، اهمیت الکندی را در تاریخ فلسفه اسلام به عنوان یک آموزگار علوم یونانی برای مسلمانان و کسی که عقاید فلسفی افلاطون نو را وارد اسلام کرده و از اصل خرد دفاع نموده، نمی‌توان نادیده گرفت.

### السرخسی (اعدام شده در سال ۸۹۹ میلادی)

رواج بحث‌های فلسفی در جرگه‌های اندیشمندان جامعه اسلامی، سرانجام سبب شد که اصول و موازین اسلام زیر پرسش برده شود و برخی از افراد، مانند «احمد بن الطیب السرخسی» که شاگرد الکندی بود، به مشکلاتی که راه گریزی برایشان وجود نداشت، گرفتار شوند. «السرخسی» به فلسفه یونان روی آورد و به سختی شیفته آن شد. خلیفه «المعتضد» او را آموزگار خود نمود و از او آموزش می‌گرفت. «السرخسی» در باره معتقدات مذهبی بدعت سرشت خود آشکارا با خلیفه به بحث پرداخت و خشم او را به سختی برانگیخت، به گونه‌ای که «المعتضد» فرمان داد، او را اعدام کردند. «بیرونی» می‌نویسد، «السرخسی» چندین رساله به رشته نگارش درآورد و در آنها به پیامبران حمله کرد و همه آنها را شارلاتان و فریبگر نامید. «السرخسی» زیر نفوذ خردگرایی مکتب معتزله و بحث‌های فلسفی آنها قرار گرفت و نسبت به دین به شک و تردید افتاد و جان خود را روی عقایدش گذاشت.

### فارابی (۹۵۰-۸۷۰ میلادی)

فارابی به نشر عقایدی پرداخت که با اسلام بنیادگرا سازگاری و همخوانی نداشت. به گونه‌ای که «اربری»<sup>۵۲۸</sup> Arberty نوشته است، عقاید فارابی در باره زندگی پس از مرگ، هیچ جایی را برای دوباره زنده شدن بدن، باقی نمی‌گذارد. با این وجود، به گفته «پینر» Pines، فارابی آنگونه که باید و شاید حق مطلب را در باره اصل معاد ادا نکرده و در گفتارهای او در این باره ناهمگونی‌هایی به چشم می‌خورد که ممکن است، مانند روشی که «اسپینوزا» به کار برده، حاکی از کوشش او برای رعایت احتیاط و نگهداری موقعیت و جان خود بوده و از اینرو، خواسته است روی عقاید و اندیشه‌هایش سرپوش بگذارد.

فارابی به پیروی از ارسطو، فناپذیری را تنها به بخش معنوی روان انسان وابسته می‌داند ولی، البته او معتقد است که تنها روان‌های پرهیزکاری که به درجه درک معنویت دست یافته‌اند، به شادی و رستگاری

خواهند رسید. این روان‌های پرهیزکار، پس از مرگ فردیت خود را از دست می‌دهند و به شکل بخشی از «معنویت واقعی» به ملکوت بهشت پیوند می‌خورند. سایر روانها وارد یک سلسله دگردیسی و تبدیل از یک بدن به بدنی دیگر می‌شوند و یا با بدن نابود می‌گردند.

شرح فارابی در باره «معنویت واقعی»، از اندیشه‌گریهای فلاسفه افلاطونی نو، سرچشمه گرفته بود و برای آنهایی که به یکتاپرستی خدا عقیده دارند، اشکالات مهمی به وجود آورد. فارابی، باور دارد که «معنویت واقعی» یک جوهر متافیزیکی مستقل است که بین دنیای معنوی بالای ماه و مغز انسان وجود دارد و مغز انسان و پندار او را با خداوند پیوند می‌دهد. دفاع فارابی از خرد و پائین‌تر قراردادن نبوت از فلسفه نیز سبب شد که تردید مسلمانان بنیادگرا نسبت به او برانگیخته شود. فارابی عقیده داشت که تنها تکامل نیروی خرد سبب شادی انسان خواهد شد. او باور داشت، همانگونه که اراده خداوند بر دنیا فرمانروائی می‌کند، به همانگونه نیز خرد باید بر رفتار و سلوک افراد بشر فرمانروائی داشته باشد.<sup>۵۲۹</sup> برخلاف الکندی که جایگاه حکمت الهی را در درجه بعد از فلسفه قرار می‌داد، فارابی فلسفه را برتر از حکمت الهی برمی‌شمارد. در سیستم فلسفی فارابی، عامل خرد پیوسته داور غائی به‌شمار می‌رود و نه الهام و وحی. فارابی می‌نویسد: «هرگاه موقعیت و زمان اجازه دهد، بایستی یک حکومت جهانی در دنیا به وجود آید و به اداره امور افراد بشر پردازد؛ در غیر اینصورت افراد بشر باید با مذاهب ویژه خود در کنار یکدیگر زندگی کنند؛ و اگر اینهم غیر عملی است، اسلام باید بر پایه موازن فلسفی دوباره‌سازی شود و به انسان شایستگی فرمانروائی بدهد.»<sup>۵۳۰</sup>

### ابن سینا (۱۰۳۷-۹۸۰ میلادی)

ابن سینا که بسیار زیر اندیشه‌های فارابی قرار گرفته بود، کوشش کرد فلسفه و مذهب را با تفسیرهای مجازی و غیر واقعی با یکدیگر نزدیک کند. جای تردید است که باورهای ابن سینا در باره زندگی پس از مرگ بتواند مورد پذیرش مسلمانان بنیادگرا قرار بگیرد. ابن سینا، بدون تردید،



دوباره زنده شدن بدن را انکار می کند و می گوید، هر گاه بدن شخصی بوسیله یک موجود آدمخوار بلعیده شود، چگونه بدن او دوباره در روز داوری زنده خواهد شد؟ البته، او دوباره زنده شدن بدن و روح با یکدیگر را نیز رد و انکار می کند. او باور دارد که شخصیت انسان وابسته به روان اوست و نه بدنش و تنها بوسیله روان است که شخصیت انسان، پس از مرگ زنده می ماند. «آری» به این عقیده رسیده است که اگر فلسفه ابن سینا که ترکیبی از فلسفه ارسطو و افلاطونی نوست، پیروز شده بود، تمام اسلام با آنچه که امروز وجود دارد، به گونه کامل متفاوت می بود. «زیرا، در اینصورت فلسفه یونان در زنده سازی اسلام با شکلی نو، ادامه می یافت و دین اسلام، هیچگاه به دوره تاریک خود راه نمی یافت.»<sup>۵۲۱</sup>

دانشمندان حکمت الهی اسلام، تفسیرهای مجازی و غیرواقعی ابن سینا را از متون و احکام اسلام برای آشتی دادن آنها با فلسفه، خطری بزرگ تشخیص دادند و آنها را رد کردند. همچنین، هنگامی که فلاسفه آزاداندیش اظهار داشتند که حقایق قابل درک مردم همگانی با فلاسفه اندیشمند تفاوت دارد، دانشمندان حکمت الهی اسلام، به گفته آنها توجهی نکردند. مسلمانان بنیادگرا، حتی به خود اجازه ندادند، وارد بحث فلسفی آزاداندیشان شوند و تنها سنگر اسلام سنتی را برای خود پایگاهی امن تشخیص دادند و همچنان به آن چسبیدند.

### غزالی و ناپیوستگی فلاسفه

غزالی در اسلام، گاهی اوقات بزرگترین مسلمان، پس از محمد شناخته شده است. البته اهمیت تاریخی غزالی را نمی توان نادیده گرفت. دست آوردهای مثبت غزالی عبارتند از: تجهیز کردن حکمت الهی اسلام با یک زیربنای فلسفی (او بسیار زیر نفوذ منطق ارسطو قرار گرفته بود و موفق شد اصول پایه ای سنت اسلام را با روش ها و فرضیه های فلسفه افلاطونی نو توجیه کند)؛ و وارد کردن صوفیگری در معتقدات اسلام بنیادگرا.

ولی، به گونه ای که «ارنالدز»<sup>۵۲۲</sup> می نویسد، برخی افراد به غزالی به شکل

یک فرد مذهبی ارتجاعی نگاه می‌کنند که تمایلی را که در اسلام نسبت به فلسفه یونان و خردگرایی به وجود آمده بود، از بین برد و یک نوع حکمت الهی به وجود آورد که تابع و غلام اصول و احکام جزمی مذهبی بود. اثر مشهور او *Incoherence of the Philosophers* و یا ناپوستگی فلاسفه است که در آن به فلاسفه به سبب اینکه اندیشه‌ها و باورهایشان با اسلام مخالف می‌باشد، حمله کرده است. با این وجود، نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که تنها او سبب مرگ فلسفه در زندگی اسلام شد، زیرا فلسفه در شرق پیش از سال ۱۰۹۵ که غزالی کتاب یاد شده را به رشته نگارش درآورد، به سایر دلائل در حال افست بود، در حالیکه فلسفه غربی اسلام در یونان، دست کم تا سال ۱۲۰۰ ادامه یافته است. به هر روی، می‌توان با «آربری» که عقیده دارد، محکومیت غزالی به سبب اندیشه‌های فلسفی‌اش، نقطه عطفی در تاریخ افست خردگرایی در اسلام بود، موافقت کرد. «آربری» می‌نویسد: «سرانجام، نبرد در شرق پایان یافت و نقش وحی و الهام در آینده اسلام پیروز شد.»

غزالی می‌نویسد: «پایه بیدینی و بی‌ایمانی فلاسفه را می‌توان از اینکه آنها نامهای هولناکی مانند سقراط، بقراط، افلاطون و ارسطو را بر زبان می‌آورند، تشخیص داد.» جالب اینجاست که پیروان ارسطو و افلاطون از اینکه این فلاسفه اندیشمند با آنهمه درک و درایت و علم و خرد؛ نوشتارهای مقدس و اصول و احکام مذهبی و جزئیات دین و ایمان را انکار می‌کردند و آنها را قواعد و موازین ساخته‌شده‌ای می‌دانستند که با حيله گریهای زرق و برق دار به وجود آمده‌اند، به وجد و شادی می‌آمدند. «غزالی، بحث‌های فلسفه را در هفت مورد رفض و بدعت دانسته و در سه مورد دیگر، فلاسفه را بیدین و بدون ایمان برمی‌شمارد. او با ایمان کامل عقیده دارد، هر کسی که از اندیشه‌های فلاسفه پیروی کند، باید به مرگ محکوم شود. او می‌نویسد: «فلاسفه باید به سبب عقیده به سه اصل، بدون چون و چرا به مرگ محکوم شوند. نخست اینکه آنها جهان هستی و تمام موادی را که در آن وجود دارد، ابدی می‌دانند و نه آفریده شده بوسیله الله [فلاسفه آفرینش جهان هستی از هیچ را انکار می‌کردند]؛ دوم